

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۵۴۱۴

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۵ ف ت/ت ۷۱۹ ک ۹۵۵/۰۱۹۱

سرشناسه: کمل، جیمز

عنوان قراردادی:

عنوان: تاریخ اسکندر کبیر

کاتب: مرتضی نجم آبادی تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۱۵ ق

صفحه شمار: ۱۱۹ ص. مصور□ درسی□ گراور یا افست□

زبان: فارسی ابعاد: ۱۱×۱۷ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی□ خریداری□ ارسالی□

توضیحات: حاج عماد تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰

یادداشتها: ۱. در منابع مولف اصلی کتاب را جیمز کمل نام برده اند لیکن در کتاب نامی از وی نیامده است.

موضوع(ها): ۱. اسکندر مقدونی، ۳۵۶ - ۳۲۳ ق.م. - Alexnder, the Great - سرگذشتنامه. ۲. اسکندر مقدونی، ۳۵۶ - ۳۲۳ ق.م. - Alexnder, the Great - جنگها. ۳.

شناسه(های) افزوده: الف. فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۱، مترجم. ب. نجم آبادی، مرتضی، کاتب. ج. عماد فهرستی، محمد محمدی، واقف. د. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده. تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹



موضوع: اسکندر مقدونی در ادبیات. ۴. یونان -

تاریخ

درجزو کتب تاریخ حصر منظور گردید

۳۰۵۳

وقف مؤبد وحبس مخلد نمود اقل الخلیقه حاج عماد فهرسی عضو کتابخانه مبارک این یکجلد کتاب را با نضمام
بکتابخانه آستانه مقدسه رضویه مشروط آنکه، ازارض اقدس خارج ننمایند وبدون قبض بااعتبار ضمانت بکسی ندهند
ماه درخارج کتابخانه نگاه ندارند واجازه استنساخ کتب نسخه بکسي ندهند مگر بنفع کتابخانه مبارک وتولیت
هرعصری ازاعصار باتولیت آستانه مقدسه بتاریخ تیر ماه ۱۳۱۰ مطابق شهر صفر ۱۳۵۰ هجری

هو المعزّ

تاریخ اسکندر کبیر ترجمه

و تألیف میرزا محمّد علی خان بن فروغی ملقّب

بذکاء الملک فی شهر رجب

سنه ۱۳۱۵



مصور الملک

بسم الله الرحمن الرحیم

امر و قدرت خاص مالک الملکی جهاندار است که دارای اکبر را
مغلوب اسکندر کبیر سازد و بنیاد دولت با عظمت کیانرا
بدست عساکر مقدونیه یونان بر اندازد قسمت بزرگی
از اقلیم با وسعت آسیا را بفرزانه فرزند رشید فیلیپ دوم
و تاج افتخار کشورستانی و مملکت گیری بر سر وی نهد
یکی را مجبور نماید دیگری را مختار الحکم لله الواحد القهار

سکندر را چو حکمش خواست قاهر   از آن دارای اعظم گشت مقهور
بملکت مستعار چند روزه   چرا باید شدن مفتون و مغرور
بخوان تاریخ تا مکشوف گردد   تورا ایکاردان این سر مستور

زهی سیره که عالمیانرا مبهوت ساخته و بوادی حیرت انداخته
حکیم است و قادر و برهان علمش باهر و جاری الحکمت عزیز کند و گاهی
ذلیل و ناچیز نه کسی علت آن عزت داند نه احدی فهم موجب
آن ذلت تواند تعز من تشاء و تذل من تشاء بیده الملک و هو
علی کل شیء قدیر درود نامعدود و ابدی و صلوات و سلام
سرمدی برسول اکرم و پیغمبر خاتم صادر اول عقل کل
نبی رحمت شفیع امت بشیر نذیر خبیر بصیر بی نظیر پیشینیان

اخیار محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم

بر محمد بر علی بر سروران هشت و چار　　باد رحمت دمبدم از حضرت پروردگار

و بعد چون اسکندر کبیر پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه در میان سلاطین جهانگیر در حکم سرآمد و از کشورستانان قدیم برتر چنانکه در بیست و شش سالگی دارای ایران و بسی اصقاع دیگر رایت سلطنت افراشته و اسم و شهرتی عظیم از خود در عالم گذاشته تاریخ این پادشاه فاتح غازی برای هر ملت از رازی و حجازی اهمیت دارد خاصه با مردم ایران که اسکندر و خلفای او را باید یکی از طبقات پادشاهان عجم شماریم و در داشتن شرح زندگانی سرسلسله خصوصاً اراده جدی بداریم تا اتفاقاً دانایان تا کنون نگار نساخته و کتابی در این باب بفارسی نپرداخته‌اند پس این مقدار که تاریخ آن شهریار

قهار را بزبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی خوانده و تمنای استقصا در پهنه جهان دو خلاصه و مهمات مطالب تاریخ منصور مقدونی را ترجمه و جمع نمود و تحقیقاتیکه مردم این عصر از دانستن آن ناگزیرند بر اصل کتاب افزود تا تألیفی منیف و ارزنده شد آنگاه برای آنکه آفتاب کمال نیز از مشرق اقبال آن تابد و شاخی اعلی و اسنی باید دیباچه و صدر با شرح و قدر از

بنام حضرت شهزاده راد　　که در حشمت فزونست از سکندر

ملک منصور والا عز بصیره　　سر جلال را اکلیل و افسر

شجاع السلطنه کز هوش ثاقب　　نظیر او نه بیند چشم اختر

فروزان کوکب رای منیرش　　کند گردون دولت را منور

موشح ساخت چه آن شاهنشاهزاده معظم و حضرت اقدس ارفع

اعظم دامت عواطفه در شناخت گوهر معرفت و نقد فضل و کالای بی‌نظیر
با آنکه در عنفوان جوانیست خرده بر پیران آزموده دارد و منشی اعظمی ایشان این ... میگذرد
و شهد الله تعالی که خود از همه برتر است و چون بدید بر سر واسطهٔ عقد دانش است
و نور و نور حدقه و حدیقهٔ بینش و امروز چشم ما بخاک آن درگاه و دست آویز ما ملک ما
از سر بلندی آن نهال برومند رشک جنت و گلشن و تاریخ آن ملک منصور
باسم این ملک منصور شاید و در این آیینهٔ بزرگ آن صورت بسیار بزرگ نیکو نماید
زندگانی و دست مبارک شاهزادهٔ آزاده در جهان شوکت و حکمرانی دراز باد
و لکد کارش هر روز از نوازی ایشان با مزیت اعزاز زده باد و چون خواستم این رساله
از هر نقصی پیراسته باشد و بهر کمالی آراسته انتخاب عبارت را از بهر پرداز نشو آرم جناب
میرزا محمد حسینخان ملقب بذکاء الملک و متخلص بفروغی مستوفی اول دیوان اعلی

و رئیس مترجمین دولت ابد آثر ترجمه خاطر همایونی خلد الله تعالی در خواست نمودم تا در مصاحبت و ملاطفت
بیرق باشد و مقبول نظر بلند نظران آفاق و روا آفاق گردد و انا العبد الضعیف محمد علی
مترجم و محصل علوم طبیعیه و فنون ادبیه و اسئل الله تعالی حسن التوفیق انه بالاجابه حقیق

مقدمه

اسکندر کبیر را بعضی اسکندر ذوالقرنین دانسته‌اند و این خلافست ذوالقرنین
سلوکوس نیکاتر یعنی آنکه بعد از اسکندر کبیر در قسمتی از آسیا باسم سلطنت به شام
حکمرانی نموده و او نیز موسوم باسکندر بوده و در شرح حال او نوشته‌اند
روز عیدی نظیر عید قربان ما گاوی فربه نزد اسکندر کبیر می‌آورند
که بدست خود قربانی کند چشم گاو بحربهٔ قاتل افتاد و وقت جان بدادن آن
بند را پاره کرد و گریخت اسکندر که بتطیر و تفأل عقاید راسخ داشت فرار

کار در اینجا بالا گرفت و نوعی از ادبار پدید گشت سخت درهم و مشتعل شد دلاوران دانستند تا چند روز از بدخلقی پادشاه روزگاری سیاه دارند سلوکوس نیکاتر دفع غائله را دید و بدو شاخ گاو چسبید و اورا کشان کشان بقربانگاه آورد و اسکندر قربانی را ذبح کرد و آن اشتعال بخوشحالی مبدل گشته سلوکوس را ذوالقرنین لقب داد و بروایتی تاجی هم بشکل سر گاو بر سر او نهاد و نیز باید دانست اسکندر کبیر از اهالی مقدونیه بوده مقدونیه را یونانیها ماکدوان و بعضی فرنگیها ماسیدوان گویند و آن مملکتیست از اقلیم اروپای قدیم واقع در شمال یونان در زمان اسکندر کبیر و پدرش فیلیپ مملکت مقدونیه بواسطه اقتدار آن دو پادشاه بر تمام یونان بحکم تسلط مینمودند داشت ولی در سال سیصد و شصت و هشت قبل از میلاد مسیح علیه السلام جزو

رومیة الکبری شد و در این عصر مقدونیه اسم ناحیه ایست واقع در میان ایالت پند و المپ و تسالی و رودپ محدود و بحد و مذکور و عمده آن متعلق بدولت عثمانی است و قسمت کمی از آن از بلغارستان اینک میرویم بر سر اصل مطلب و آن این که یکی از نویسندهای فرانسه تاریخ اسکندر کبیر را خلاصه کرده در پنج فصل نگاشته ما ترجمه آنرا بهمان ترتیب مینگاریم بعد معلومات دیگر بر آن میافزائیم بعون الله تعالی

فصل اول در جوانی اسکندر

پوشیده نیست که اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه از تمام کشورستانان بزرگ قدیم بزرگتر بوده و شهرت او در عالم کمتر از اشتهار قیصر و ناپلیون نیست بلکه بیشتر است آنها که از علم جغرافیا باخبرند میدانند که مقدونیه

از ممالک یونان نبوده اما تاریخ اسکندر ارتباط و اختلاط تامی
با تاریخ یونان دارد چه فیلیپ پدر اسکندر اصلا یونانی است و نسبش را
یکی از شعب خانواده هراکلید که آنرا یونانیها از نسل رب النوع
هرکول میدانند میرسانند و باید دانست که یونانیهای قدیم خیلی معتقد
بارباب انواع بوده یعنی برای هر چیزی رب النوعی قائل شده
و آنرا میپرستیده و جشنها بافتخار آن میگرفته و از آنجمله است
هرکول که او را پسر مشتری میدانسته و در اساطیر آنها این رب النوع
از دلاوران بسیار مشهور است اما مادر اسکندر مسماة بالمپیاس
نسبش منتهی بآسید میشود و مشهورترین شخص از خانواده آسید آشیل
نام است که در جنگ تروا حضور داشته و فتحهای زیاد تر از ظهور

رسانیده و تروا از بلاد آسیای صغیر بوده و جنگ و محاصره ده ساله
آن مشهور است و اولیس پدر تلماک معروف نیز از پادشاهان آنست
که در آن جنگ شارکت کرده و هنر نموده خلاصه هومر شاعر بزرگ
یونان که بمنزله فردوسی آن مملکت است در کتابهای او و اودیسه و
مینویسند در ابیات خود که موسوم بایلیاد است از آشیل مدح کرده
و این جمله افسانه باشد یا اخباری آمیخته بافسانه داستان آن از شرایط
تاریخ دانی است و آنچه از اسکندر مسلم است اینست که زبان و
تربیت و مذهب او زبان و تربیت و مذهب اهالی یونان بوده اما
ایلیاد و منظومه اودیسه که در آن از آشیل مدح کرده اشعاریست
مشتمل بر هشتاد نغمه و این منظومه را از شاهکارهای آن شاعر ماهر

دانسته‌اند

اسکندر کبیر در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح متولد شد
و در آنوقت پدرش فیلیپ تازه شهری مسخر کرده بود موسوم به پتیدا
از بلاد مقدونیه نیز مقارن ولادت اسکندر به پدرش خبر دادند
که یکی از سرداران او بر اهل ایلیری از ممالک قدیمه اطریش غالب آمد
و اسبهایش نیز در اسب دوانی المپیک بیرق برداشته و اسب
دوانی المپیک از اعیاد یونانیهای قدیم بوده که در هر چهار سال یکبار
آنرا بنام ژوپیتر المپین یعنی مشتری میگرفته‌اند فیلیپ این پیش
رفتها را بفال نیک گرفته حدس زد که اسکندر دارای شان و
افتخاری عظیم خواهد شد بعد از آن معلوم گشت که در روز تولد

اسکندر معبد معروف دیان در شهر افز از شهرهای قدیم آسیای
صغیر آتش گرفته و معبد دیان یکی از عجایب سبعه دنیا شمرده شده است
علمای دین از این حریق تفرس نمودند که اقلیم آسیا ببلیه بزرگی
مبتلا خواهد شد

اتفاقات دیگر نیز مقارن با ولادت اسکندر شده و مصنفین آنزمان جمله را
جمع و ثبت کرده که ولادت اسکندر را بمقارنت آن سوانح جلوه
و عظمت دهند چون ذکر آن تطویل بلا طائل است و در صحت آن نیز
حرف میرود از نگارشش آن صرف نظر نمودیم همینقدر گوئیم تولد
قهرمان مقدونیه با سوانح بزرگ عالم مصادف بوده است

اسکندر را در سن سیزده سالگی بفیلسوف بزرگ معلم اول ارسطو سپردند

که او را تربیت نماید اسکندر از فرط هوش مفتون فضایل آموزگار
خود گردیده و آشکارا میگفت من معلم خود را از پدرم کمتر دوست
نمیدارم آن اسکندر در ظرف چهار سال علم شعر و فصاحت و اخلاق
و پلیتیک و فنون طبیعی و طب و نجوم را تحصیل نمود و ارسطو مخصوصاً
برای تربیت آن شاهزاده کتب مفیده عدیده تصنیف کرد و نسخ آن
مصنفات جلیله هم اکنون موجود است مگر کتابیکه برای دستور العمل
سلطنت و حکمرانی نوشته و جای افسوس است که آن نگارش اعلی
مفقود گشته و از میان رفته است

یکی از مشغولیات اسکندر که خیلی بآن میل داشت خواندن مسطورات
و اشعار هومر شاعر بود و منظومهٔ ایلیاد را که پیش ذکری از آن

نمودیم در جعبهٔ مکلل بجواهر گذاشته با خود داشت و ارسطو تکمیل
اسکندر آنرا منتشر ساخت و این انتشار را انتشار خزانه خاصه
گفتند خلاصه اسکندر منظومهٔ ایلیاد هومر را هرگز از خود دور نمیکرد
و در اوان محاربه و جنگ آنرا از زیر بالش خود میگذاشت و میگفت
این کتاب یکی از آلات و ادوات قتال و جدال است و افتخار آشیل
سابق الذکر را اعظم فخرهای عالم میشمرد و میگفت کسی که هومر او را
مدح کند مفتخرترین اهل این جهان است

اسکندر برای حفظ صحت و ازدیاد قوه و بنیه خیلی مشغول کار
و ریاضت بود و متصل ورزش مینمود تا در چابکی و چستی باعلی درجه
کمال رسید چون او را باین مهارت و جلادت دیدند گفتند میل نداری

بروی در بازی المپیک هنرنمائی کنی گفت چرا میل دارم در صورتیکه
از پادشاهان هماورد داشته باشم

اسکندر در فن سواری هم عدیل و نظیر نداشت روزی اسبی بسیار
ممتاز بحضور فیلیپ پدر اسکندر آوردند که ابتیاع نماید چند تن از
جلوداران فیلیپ که از سواران نامی بودند خواستند بر آن اسب
سوار شوند اسب سرکشی کرد و تن در نداد و اهل خبر دانند که در آن وقت
رکاب اختراع و معمول نشده بود و سوار شدن بر اسب
دشوار مینمود چون دلاوران درگاه فیلیپ از سوار شدن بر آن
اسب عاجز ماندند فیلیپ از خیال خریدن آن اسب افتاد اسکندر
گفت حیف است چنین اسب ممتازیرا از دست دادن فیلیپ گفت

اسبی که نتوان سوار آن شد بچه کار آید اسکندر گفت میتوان سوار
این اسب شد فیلیپ گفت یعنی تو از این دلاوران چابکتر و ماهرتری
اسکندر گفت در هر حال من این اسب را بخوبی رام میکنم و سوار آن
میشوم فیلیپ گفت اگر سوار نشدی چه میدهی اسکندر گفت قیمت
اسب را میدهم پس از این گفته با کمال چالاکی بر پشت اسب جای
گرفت فیلیپ از خوشحالی گریست و پسر را در آغوش کشیده گفت
فرزند مملکت من قابل و لایق چون تو هنرمندی نیست برو کشوری
بدست آر که در خور قدر و عظمت تو باشد باری آن اسب بوسفال
یعنی سر گاو نامیده شد و اسکندر آنرا مرکب خود قرار داد
و بعد شهری بنا کرده بهمین اسم نامید.

فیلیپ نیز وقتی پسر خود اسکندر را از مهام مملکت و دولت و صید مقاصدیکه

برای یونان و آسیا داشت خبردار کرد و در حالت در آنجمله او اسکندر

شانزده ساله بود که پدرش مصمم سفری شده او را نیابت سلطنت داد

دو سال بعد اسکندر با فیلیپ به یونان رفت و مصمم شد که شهر کرنیه را

که از بلاد یونان است از تصرف اهل تبس و آتن منتزع سازد

(تبس از شهرهای معتبر یونان بوده) اسکندر حمله سختی بقشون

اهالی تبس که مشهور و معروف بمقدس بودند برد و آنها را شکستی

فاحش داد و فتحی نمایان نمود و از آنوقت برتری و تسلط مقدونیه بر یونان

مسلم گشت اما فیلیپ ملاحظه اهل آتن را کرده اسکندر را با یکی

از سرداران خود نزد آنها فرستاد و از صلح سخن راند اسکندر از مشاهده

آتن که دار العلم یونان و شهری آراسته و زاید الوصف بود متأثر

و محظوظ گردید و چنین بنظرش آمد که بهترین رتبه و شأن اینست که شخص

در نظر اهل این شهر جلوه و مرتبتی داشته باشد

پس از آن فیلیپ المپیاس مادر اسکندر را طلاق داده زوجه دیگر

اختیار نمود و از اینجهت کدورت و نفاق بزرگی فیما بین پدر و پسر

درگرفت در جشن عروسی فیلیپ با زوجه جدید عم منکوحه تازه اهالی

مقدونیه را با خود متفق کرد که دعا کنند خدا بفیلیپ از برای او زاده

فرزندی دهد که وارث حقیقی تخت و تاج باشد چون مشار الیه این سخن

بر زبان آورد اسکندر گفت ای بدگوهر پس من کیستم مگر من وارث

اریکه سلطنت نیستم این بگفت و جام خمر را بر سر او زد فیلیپ با شمشیر

حمله باسکندر کرد امّا در اینحال بر زمین افتاد اسکندر بطور تحقیر بطرف پدر اشاره کرده گفت این است آنکسی که میخواهد از اروپا بآسیا تخطّی نماید و آسیا را مسخر کند کسیکه از این بستر بآن بستر میل مینماید قابل اینکار بزرگ نیست

اسکندر بعد از این جسارت که نسبت بپدر خود نمود با مادرش از مقدونیه بیرون رفت امّا فیلیپ بزودی او را معاودت داد معلوم نیست بعد از واقعه تکدّر فیلیپ و اسکندر از یکدیگر باز صفا و محبّت سابق در میان پدر و پسر حاصل شده باشد و پس از آنکه فیلیپ مقتول شد بعضی گمانهائی درباره اسکندر نمودند و بردند و چنان دانستند که پسر اسباب هلاکت پدر گشته امّا مصنفین قدیم

درینباب چیزی ننوشته نه از ثبوت جنایت اسکندر نسبت بپدر سخنی گفته نه از برائت ذمّهٔ او آنچه مسلّم است این است که اسکندر قاتل پدر خود را کشته جسد او را بدار زد و آنهائیکه با قاتل همدست بودند دوچار سیاست گردیدند

فصل دویم در جلوس اسکندر

اسکندر کبیر در سن بیست سالگی در سنهٔ ۳۳۶ قبل از میلاد مالک تخت و تاج شد و بر سریر سلطنت جلوس کرد مقدونیه در آن زمان مملکتی با اقتدار بود ولی میبایست مردمانی را که فیلیپ مغلوب و مطیع کرده اسکندر نگاهداری کند در آن اوان خطیب بزرگ آتنی که دمستن نام داشت خطبه‌ها خوانده و اهالی یونان را بعصیان تحریک نمود

و مملکت هم خود ولی اسکندر بتعجیل حرکت کرده لشکر خود را بحوالی
تبس رسانید مردم چون از قدوم اسکندر خبردار شدند دانستند در برابر
آن پادشاه کاری از ایشان ساخته نیست لهذا در حال آرام گرفتند
و چند تن از دانایان را از آن تن بعذرخواهی بحضور اسکندر فرستادند
و از عصیان خود اظهار ندامت کردند اسکندر از تقصیر آنها گذشته
راه طرف شمال را پیش گرفت تا وحشیانی را که میخواستند بر مقدونیه
حمله کنند تادیب نماید پس از غلبه بر آنها اسکندر از رود دانوب
(طونه) عبور کرد و او اول شخص یونانی بود که از این رود عبور نمود
در سواحل رود دانوب اسکندر طوایف سلت را که تنومند و زورمند بودند
دید و از حالات و عادات آنها متحیر گردیده از ایشان پرسید شما

از چه در این عالم میترسید در جواب گفتند ما از هیچ چیز باک نداریم
مگر اینکه آسمان بر سر ما خراب شود اسکندر گفت معلوم میشود قبایل
سلت خیلی مغرورند

یونانیها شنیدند اسکندر کشته شده جرأت کرده بشوریدند اهل
تبس مهیا شدند با عساکر مقدونیه جنگ کنند باز اسکندر در ظرف
مدت سیزده روز از ساحل دانوب خود را به بئوتی که یکی از ایالات
یونان قدیم بود رسانید و در مرکز این مملکت قرار گرفت و گفت
وقتیکه من در کنار رود دانوب بودم دمستن خیال میکرد من طفلم
چون بتسالی رسیدم او گمان کرد من جوانی هستم لکن در حوالی آتن
با او معلوم خواهم کرد که من مردی میباشم عساکر اسکندر بعد از جنگ

سختی تبس را مسخر نمود و آن پادشاه گفت حکم سیاست اهل این شهر بلاد بایست
که با این بلده رقابت دارند هرچه آنها گویند چنان کنیم آنها گفتند
این شهر باید خراب شود اسکندر حکم بخرابی آن داد و سی هزار نفر از اهالی
تبس را بغلامی فروختند و هیچ از آن شهر نماند مگر خانواده قدیم
شاعر معروف موسوم بپندار که اسکندر مفتون کلمات و اشعار او
بود اهالی آتن قصد جنگ و طغیان نکرده بودند اما خطبای آنها بعضی
خطبه‌ها بر ضد مقدونیه خوانده اسکندر گفت باید آتنیها خطبا را
تسلیم کنند اما بعدها از تحقیر و تقصیر آنها گذشت و ایشانرا بخشید
ایرانیها در ظرف مدت پنجاه سال یعنی از سنه پانصد قبل از میلاد تا چهار
صد و چهل و نه در اوان محاربات مدی خیلی اذیت بیونانیها کرده بودند

و فیلیپ در خیال بود که حمله بایران نماید اما اسکندر میخواست
این مملکت را زیر و زبر کند و برای مقدونیه میدان وسیعی باز
کرده باشد و از برای تاختن بآسیا بی‌صبر و قرار بود
اسکندر قبل از نهضت از مقدونیه تمام آنچه در این مملکت داشت
میان دوستانش قسمت کرد یکی از او پرسید پس برای خود
چه گذاشتی گفت امید را برای خود گذاشتم پس از تقسیم املاک خود
اسکندر سی هزار نفر پیاده و چهار هزار و پانصد سوار تقریبا
صد فروند کشتی و آذوقه یکماهه و کمی پول حاضر کرد سربازان
اسکندر همه نخبه بودند و روح قشون او و در واقع مبارزان پیاده بودند
که هر یک نیزه بدست داشتند بطول شش ذرع و صفوف آنها

بطوریکه کسی قدرت دیدن آن نداشت و تاب تحمل ضربت آن را
نیاورد اسکندر با این قشون جنگ دیده و سرداران کارآزموده
محتاج نبود که لشکری زیاده بر این داشته باشد و با همین عدت
میتوانست پادشاه بزرگ یا شاهنشاه را که دارا باشد مغلوب نماید
هفتاد سال قبل از آن تاریخ چهارده هزار نفر سپاهی یونانی که همراه
شاهزادهٔ ایرانی بودند از صحاری ایران عبور کرده بعد از یازده ماه
زد و خورد و تصادف با مشکلات ده هزار نفر از آنها از آنجا
جان بسلامت بدر بردند این مسافرت که باسم بازگشت ده هزار نفر
معروف است ضعف مملکت ایران و قوت اعمال و صنایع حربیهٔ یونانیها را
مدلل مینمود و باسکندر دل میداد که بایران تازد

چون بازگشت ده هزار نفر یونانی از ایران از مطالب مهمهٔ
تاریخی است و در هیچیک از کتب فارسی و عربی نگاشته نشده دیگر
نگارش آن خیلی مطلوب مینماید و خلاصهٔ آن از قرار ذیل است
باید دانست که کورش اسم دو نفر از سلاطین کیانی عجم بوده
یونانیها کورش را کیروس تلفظ کرده و سایر فرنگیها سیروس
بعضی را عقیده اینست که خسرو معرب کورش است در هر حال
کورش اول پسر کامبیز است و کورش دویم که فرنگیها او را سیروس
جوان میگویند پسر داریوش نوتوس بوده (دارانطوس دویم)
کورش دویم معروف بجوان برادر اردشیر دراز دست باشد
و یونانیها او را بجهة حافظهٔ فوق العاده متمن لقب داده زیرا که

این کلمه در لغت یونان بمعنی قوه حافظه میباشد اردشیر منمن
در سال چهارصد و چهار قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران و
مضافات جلوس کرد و حکومت ایالات آسیای صغیر برا برادرش
کورش یا سیروس جوان داد و از آنجا که اردشیر توجه در سیاست امور
ملک و دولت نداشت و مردی اهمال کار بود کورش را بسلطنت
میلی مفرط با لشکری جرار مرکب از صد هزار بربر و سیزده
هزار نفر یونانی حرکت کرده متوجه پای تخت شد که تخت و تاج را
از برادرش اردشیر منتزع نماید اردشیر نیز با قشونی قریب بدو
کرور و دویست هزار نفر انتهاض نموده بجلوگیری کورش
پرداخت و برادر در نزدیکی بهشته کوناگزا که از بلاد کلده و نزدیک

شط فرات بود و مسافت آن تا بابل دو روز راه تلاقی کردند و مشغول
جنگ شدند و خون زیادی ریختند قشون یونانی که بر سم آن زمان
اجیر کورش بودند و اگزنفن حکیم و مورخ و سردار یونانی بر آنها
نوعی ریاست مینمود لشکری را که در مقابل داشتند شکست دادند و اشخاصی
که دور کورش بودند او را پادشاه خواندند و کورش که جوش و خروشی
زیاده از حد داشت خود را بسوارانی که دور اردشیر بودند زد
و آنها را متفرق ساخت در اینوقت دو برادر بهم رسیدند و تن بتن
جنگ کردند و کورش بدست اردشیر کشته شد آنروز یونانیها
تا شب در کار رزم پایداری کرده دشمن را پراکنده ساختند اما فردا
متحیر ماندند که چه کنند زیرا که روز پیش در حقیقت آقای آنها

کشته گشته و سایر لشکریان او منهزم شده بود اردشیر شخصی را
نزد سردار یونانی فرستاده تکلیف کرد که وی با عساکرش
تسلیم شوند قبول نکرده و اردشیر چون جرأت نمیکرد بیونانیها
حمله کند گفت اگر شرط میکنید بمملکت من خرابی وارد نیاورید اجازه
میدهم که بوطن خود بازگشت نمائید یونانیها مصمم معاودت
بیونان شده و آرتیه نام راهنمای آنها گردید و یکی از سرداران
اردشیر موسوم به تیسافرن با آرتیه سازش نموده که در بین راه
یونانیهارا تماما هلاک کند لهذا آرتیه آنهارا از صحاری فیمابین
دجله و فرات که آنها رود های بسیار داشت و حرکت
در آن در کمال صعوبت عبور داد یونانیها ملتفت خطر و خیال

سردار اردشیر شده و اکزنفن که جوانی از اهل آتن پای تخت
یونان و دارای حزم و عزم بود بآنها گفت باید احتیاط را
نمود تا از شر دشمن ایمن باشیم و نخست کار اینست که باید چند نفر را
رئیس و سردار قرار داد تا حرکت ما از روی نظم باشد و قشون
بی سردار بجسد بی روح ماند خلاصه بعد از شوری و مشورت اکزنفن
و تیمازین و سقراط و کلیانر و فیلزی را سردار قرار دادند
و قشون یونانی چهار قسمت شده و قصد کردند از سرچشمه دجله
و فرات عبور نمایند یونانیها تقریبا دو هزار و پانصد کیلومتر
از وطن خود دور بودند و طی این مسافت با وجود اقسام مخالف کاری
دشوار بود چون بکوههای ارمنستان رسیدند هم ارامنه و هم

ایرانیها بآنها حمله کردند آنها جرأت و جلادت افراد لشکریان و حزم
و احتیاط سرداران رفع این اشکال نمود بعد از آن از مملکت
کالیبها و جبال کلشید و کوه تکس گذشته بترابزوس که از متصرفات
یونان و در دریای سیاه واقع بود رسیدند و در آنجا در کشتی نشسته
بسواحل آسیای صغیر رفتند و در امتداد سواحل مزبوره
حرکت کرده بتراس واصل گشته و از آنجا بطرف پاتیتم و الید
شتافتند در الید تیمبرن نام آنها را برای لاسیدمن اجیر کرد
و بدین منوال از مبلغی اشکال فراغت یافتند این بازگشت با
افتخار که معروف ببازگشت ده هزار نفری و از اعمال و سوانح مهمه
تاریخی میباشد یکی از غرایب صنایع نظامی عهد قدیم است

که بواسطه دانش و کفایت اگزنفن انجام یافته و این شرح
آن سردار حکیم در کتاب خود موسوم بآناباز نگاشته است

فصل سیم در انقراض دولت کیان

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و سی و چهار قبل از میلاد بدون
هیچ مانع و اشکال از هلسپن یعنی دریای هله که امروز معروف
ببوغاز داردانل میباشد عبور کرد و اول جنگی که با عساکر
دارا نمود در کنار رود گرانیک که رودخانه کوچکی است در آسیای
صغیر بود در این محاربه اسکندر متحمل خطرهای عظیم گردید سرداران
ایران سواران خود را با اسکندر برابر ساختند و پیاده های خود بیشترا
که از اهالی یونان اجیر کرده بکار انداختند دشمن از اهالی زد و بس

که جزیره‌ایست از عثمانی در آرشیپل در کنارهٔ جنوب غربی آناطولی
از سرداران دارا بود این سردار رشید قابل در جنگ گرانیک امتحا
نهای رشادت را ظاهر ساخته خدمتهای نمایان بدارا نمود اما
بعد از غلبه و بروز جلادت بمرد و با وجود مساعی او فتح و غلبه
نصیب اسکندر رسید و تسلط شاهنشاه کیانی بر آسیای صغیر هیچ گشت
فی الحقیقه اسکندر خوفی که داشت فقط از ممنون بود چون او را
جهان دیگر پیمود خیال قهار مقدونیه یکباره از بابت این حریف
و بهماورد کاری آسوده گشت و خود را مالک آسیا دید
باید دانست که گردیئم یکی از شهرهای قدیم فریژی بود و فریژی
یکی از اقطار آسیای صغیر بود نه معبد ژوپیتر در گردیئم بعنوان

وحی و الهام گفته بودند هر کس اول وارد این عبادتخانه شود بسلطنت
میرسد برزگری گردیوس نام از اهالی فریژی ابتدا بآن معبد
ورود کرد و پادشاه شد و عراده که او را باین فوز عظیم نایل
کرد بواسطه پسرش میداس وقف و خاص ژوپیتر شد مالبند آن
عراده با قلادهٔ گردن اسب که امروز گردنی میگویند بواسطه
تسمه وصل شده و طوری بصنعت گره زده شده بود که هیچکس سر
و ته آن تسمه را نمیتوانست پیدا کند و گره را باز نماید و از قدیم غیبدانان
بوحی و الهام گفته بودند هر کس این عقده بگشاید مالک اقلیم
آسیا خواهد شد اسکندر تدابیر برای گشودن آن گره کرد
و سودی نبخشید آخر الامر با قدارهٔ خود آنرا برید که بطور مغلطه

وانمود کند که من گره را باز کرده ام و آسیا از آن من
خواهد بود

اسکندر بعد از آنکه پیشرفت درستی حاصل کرد نزدیک بود
تمام کوشش او بیفایده گردد یعنی در تارسس از شهرهای قدیم
آسیای صغیر در آب بسیار سردی که از کوه توروس از رشته های
جبال آسیای صغیر جاری بود رفته سرماخوردگی پیدا نمود
و سخت بیمار شد و حالت خطرناکی عارض او گشت اما طبیب
مخصوص او که فیلیپ نام داشت وی را معالجه کرده از آن
بلیه رهانید

گویند در اینموقع نامهٔ باسکندر رسید مشعر بر اینکه فیلیپ طبیب خاصه

او مبلغی از پادشاه ایران گرفته که اسکندر را مسموم کند اسکندر
در وقتیکه فیلیپ طبیب معجونی برای او ترتیب داده و آورده بود
بخورد نامه را نزد او انداخت و بدون تزلزل معجون را گرفته خورد
و این اعتماد که ناشی از بزرگ منشی و قوت قلب او بود و اطمینان
وی بفیلیپ یکی از کارهای معروف اسکندر است

اسکندر بمحض اینکه صحت یافت بطرف پادشاه بزرگ عجم دارا
که کدمان نام داشت راند دارا ثانی لشکری بشماره ششصد هزار
نفر جمع و مهیا کرده بود و چهل هزار نفر از آنها سربازانی بودند
که از یونان اجیر کرده اما عساکر پادشاه مقدونیه زیاده
از چهل و دو هزار پیاده و پنجهزار سوار نبود لکن اختلال و اغتشاش

حالت وضع دارا و سپاهیان او همانقدر برای اسکندر خوب
بود که انتظام امور لشکری و کفایت و استعداد او یعنی فقط قابلیت
و نظم امور عسکریهٔ اسکندر اسباب غلبهٔ وی نشد بلکه بی استعدادی
دارا و بدی وضع لشکریانش کمک بزرگی بفتح و نصرت پادشاه
مقدونیه کرد

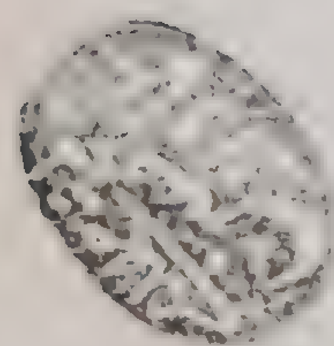
در جنگ اول قشون دارا شکست خورد و شهریار کیانی سراپرده
و اهل و کسان خود را گذاشته سراسیمه راه فرار پیش گرفت
مادر و زن و دختران دارا را اسکندر دستگیر کرد اما احترام
آنها را کاملاً مرعی و منظور داشت

شکست دارا از اسکندر در سنهٔ ۳۳۳ (سیصد و سی و سه) قبل از میلاد در ایسوس

از بلاد آسیای صغیر بود و فیما بین ساحل دریای مدیترانه
(بحر ابیض) و کوههائیکه آن ساحل را از ناحیهٔ شط فرات
جدا میسازد اسکندر بجای اینکه دارا را در امتداد شط مزبور
تعاقب نماید حزم را پیشنهاد خود ساخته بر این شد که تمام آن
کناره را تا مصر متصرف شود تا برای پادشاه عجم مطلقاً از
طرف دریا مفری نباشد

در اوانیکه آنحدود را اسکندر مسخر مینمود شهر تیر از بلاد فنیقیه
(فینیقی) که امروز معروف به بیروت میباشد تسلیم اسکندر نشد
و در بروی پادشاه مقدونیه باز نکرد چه وضع این شهر که
در جزیره واقع بود دلالت بر حصانت آن مینمود و اهالی

چنان میدانستند که در مقابل آن شهریار قادر از عهدهٔ مقاومت
بر نمیآیند اسکندر سدّی خیابان مانند ساخت که عرادههای خود را
با آلات و ادوات جنگی که در آنها بود از روی سد از خشکی بتوانند
تا پای دیوار شهر رسانند و پس از آنکه هفت ماه تهیه در کمال
سختی با فشرده و استعدادی کرده اسکندر آن بلده را مسخر نمود
دو ماه هم برای گرفتن شهر گازا از بلاد معظمهٔ فلسطین پادشاه
مقدونیه تدابیر بکار برده بعد از احاطه و سد طرق آن از هر
طرف آنرا هم گرفت آنوقت مملکت سوریه یعنی شام و جزیرهٔ
بزرگ قبرس در تحت اقتدار اسکندر در آمد و او را در مصر
نجات دهندهٔ خود دانسته بمیل قدوم وی را پذیرفتند

اسکندر در اوان اقامت خود در مصر بمعبد آمون در صحرای
لیبی رفت و آمون را قدما رب النوع آفتاب دانسته میپرستیدند
و در تبس و در جزیرهٔ بری در صحرای لیبی معبد برای او ساخته
بودند و صحرای لیبی از صحاری افریقا واقع در طرف مغرب
مصر در حقیقت عبارتست از بیابان قفر برقه و طرابلس غرب
و صحرای کردفان و دارفور و غیره چون اسکندر بمعبد آمون
رفت رئیس سدنهٔ معبد او با اسم پسر آمون سلام کرد یعنی او را پسر
آمون نامید و نزدیکان اسکندر چنین وانمود کردند که این حرف رئیس
مشار الیه را باور نموده وی را ملکوتی نژاد دانسته اند و سعادت تنها

که اسکندر را یار شده غالباً از این جهت بوده

اسکندر قبل از آنکه از مصر بیرون برود در سال سیصد و سی و
یک پیش از میلاد طرح بنای شهری ریخت و آن شهر بعدها از بزرگترین و
معروف‌ترین بلاد دنیا گردید و آن شهر اسکندریه بود که هم الآن
آباد و معمور است

اینک برویم بر سر انجام و اتمام عمل اسکندر و دارا گویند
پادشاه کیانی میل داشت با قهرمان مقدونیه صلح کند و تمام
قلمرو و نواحی واقعه ما بین دریای مدیترانه و شط فرات را
باسکندر بعنوان وجه مصالحه واگذار میکرد و یکی از دخترهای
خود را بزنی باو میداد و سلطنت را با او بانوضع قسمت مینمود
یکی از صاحب منصبهای اسکندر موسوم به پارمنیون گفت اگر من اسکندر

بودم این تکلیف دارا را قبول میکردم آنگاه اسکندر گفت من هم
قبول میکردم اگر پارمنیون بودم در جواب دارا گفت اگر پادشاه
ایران بخواهد من دوستانه با او رفتار کنم باید شخصاً تسلیم شود زیرا که
جایز نیست اقلیم آسیا دو سلطان داشته باشد بعد از آنکه اسکندر
از فرات و دجله عبور نمود وارد دشتهای وسیعه که در طرف
شرق دجله منبسط بود دارا لشکری بشماره زیاده از آنچه در سابق
داشت تجهیز کرده و از ازدحام و جمعیت بیحسابی دور او جمع شده
اما کثرت عدد سبب نشد که آنها در جلو حمله سربازان اسکندر که
فی الحقیقه سپاهی جنگی بوده و از فنون حربیه با خبر مقاومت
کنند عساکر مقدونیه حمله بسیار سختی بقلب لشکر دارا که خود در

در آنجا بود بر دو پادشاه کیانی ایندفعه زود تر از دفعه سابق
که در امیوس فرار کرده بود راه گریز پیش گرفت و درین حمله
و جنگ زیاده از سیصد نفر از قشون اسکندر تلف نشد محل
اینجاره به زبل یا گگاملا بود و آفتاب دولت کیان درین سرزمین
غروب نمود (گگاملا دشت وسیعی است در آسیری یعنی مملکت
بنی آشور واقع در مغرب دجله در فاصله قلیلی از اربل)

(تاریخ جنگ اربل و فرار دارا که کدمان نام داشته
و انقراض دولت کیان سال سیصد و سی قبل از میلاد
بوده است)

(فریژی در قدیم دو ناحیه بوده یکی را فریژی کبیر میگفته اند

دیگر یرا فریژی صغیر و چندین شهر داشته و بعد از تغییرات
عدیده در اسم و رسم امروز فریژی عبارتست از لواهای قونیه و
آق سرای و آق شهر و کوتاهیه و قره حصار که لوای اول از
قرامان است و دو لوای آخر از اناطولی و جمله از ممالک دولت
عثمانی است)

(تبس شهری است از بلاد قدیمه مصر خیلی معتبر و معروف بود
بشهر صد دروازه. نیز تبس پای تخت بئوتی بوده از ممالک یونان
قدیم و امروز تبس یونان باسم ثیوا معروف و موسوم است)

فصل چهارم در سلطنت اسکندر در آسیا

اسکندر کبیر در بابل بعنوان پادشاهی آسیا تاج بر سر گذاشت

و با حشمت و شوکتی که خاصهٔ اهل مشرق زمین بود بر تخت سلطنت
جلوس نمود و پس از آن شوش پای تخت کیان را مسخر کرد و تخت
جمشید را در اصطخر بانتقام کارها که ایرانیان در یونان کرده بودند
بباد نهب و غارت داد بلکه با آتش بسوخت بعد بطرف اکباتان
(همدان) روانه شد و وقتی بانمحل رسید که دارا از شهر بیرون
آمده و راه فرار پیش گرفته بود اسکندر با جمعی از سواران
سبک اسلحهٔ خود بتعاقب او پرداخت و بعد از چهارده روز راه
خود را باو رسانید اما در وقتیکه آن پادشاه بخت برگشته بدست
یکی از ساتراپهای خود کشته شده و کارش گذشته یا در حال
نزع بود باری پادشاه کیانی اسکندر را دید یا ندید و چشم از

اینجهان و ملک و دولتی بآن عظمت پوشید در هر حال اسکندر جسد
دارا کدمانرا با احترام پادشاهان بمقبرهٔ اجداد او که سلاطین
نامدار عجم و مقدم شهریاران عالم بودند فرستاده دفن نمود
و بعد از آن خود را شاهنشاه نامید و ثیاب ثمینهٔ فاخرهٔ شاهنشاهان
مشرق زمین را پوشید و دست از سادگی وضع مقدونیه کشید
اسباب تجمل و جلالی با علی درجهٔ کمال فراهم آورد و رایت حشمت
و استقلال خویش را چون آفتاب در روز روشن بلند کرد اهالی
مقدونیه که ملتزم رکاب اسکندر بودند طوعاً و کرهاً تشریفات و
تجملاتی که در دربار دولت ایران معمول بود قبول و اختیار
نمودند و مردم این مملکت خواهی نخواهی اسکندر را پرستش کردند

درستی از در تمکین و تسلیم درآمدند

از آنجا که قهرمان مقدونیه وضع خود را باین شدت تغییر داد

صاحبمنصبان قدیمی عصر و زمان پدر او از وی رنجیده اسکندر

در حال ملتفت اینمعنی شده دید جانش در معرض خطرات و ممکنست

صاحبمنصبان مزبور او را تلف کنند لهذا فیلوتاس رئیس قراولان

خاصهٔ خود را مقصر خوانده بشکنجه او پرداخت و سربازان را گفت

آن بیچاره را سنگسار نمایند و پارمنین پدر فیلوتاس که از زمان

فیلیپ پدر اسکندر تا آنوقت خدمات نمایان باین پدر و پسر کرده

بود بحکم پادشاه بدست صاحب منصبان مقتول شد

خوشبختی و تملک ملکی باین عظمت اسکندر را بوادی غرور انداخته

اما چیزی از حرص و آز او کم نساخته باز زیادتی طلب مینمود و در خیال

کشورگشائی بود راست است اسکندر بر روی تخت طلا و زیر چتر

شهریاران ایران نشست اما باین قدر جاه و مقام متقاعد نگشت و قانع

باین نشد که در ظرف بیست و شش سالگی اقلیم یونانرا کشیده و خود را

صاحب اختیار آسیا نموده بلکه اقلاً میخواست تا حدود اصلی کشور ایران را

یعنی از یکطرف تا نواحی و صحرای بی آب و علف واقع در مشرق

بحر خزر را و از طرف دیگر تا سواحل رود آندوس که سند باشد به

تسخیر نماید شاید آسوده شود و دلش قرار گیرد لهذا بحدود خزر را

لکن هیئت آن دریا را نتوانست معلوم کند بعد از آن داخل آن

ناحیه شد که تا آنزمان یونانیها معرفتی بحال آن نداشتند و آنرا

آسیای علیا میخواندند و امروز معروف بافغانستان است و برای
رسیدن باین قطر آن راهی را پیش گرفت که حالا مشهد مقدس و
هرات و قندهار و کابل در آن راه واقع است چون اسکندر بکابل رسید
بطرف هندوستان عطف عنان نمود و دنباله رودخانه کابل را که
قدما کفن میناميدند گرفت و رفت تا دره خیبر که امروز در تصرف
دولت انگلیس است لکن حیثیت باختر و شهرت سغد او را بطرف شمال
کشید چه یونانیها از کارهای بزرگ سمیرامیس ملکه آسیری (آشور)
و نیز سستریس پادشاه مصر در ممالک مزبوره افسانها گفته بودند و
اسکندر را آن حکایات بتسخیر آن نواحی شائق ساخته بود تا تنها آن جهان
آن پادشاه کشورستان را محرک نشده بلکه چون سلاطین عجم نیز

آن اقطار را در تصرف داشتند و در اوان جنگهای معروف
بحرهای مدیک سواران باختری و سغدی بمقدونیه آمده و با
حوالی شهر آتن پای تخت یونان تاخته البته اسکندر راضی نمیشد
آنچه را مالکین افسر و سریر سلطنت ایران داشته او نداشته باشد
یک چیز دیگر هم مهیج اسکندر میشد و آن اینکه باختر و سغد برای
آسیا سدی طبیعی بود و وحشیهای صحرانشین اراضی شمال را
از ورود باین طرف و تاخت و تاز در ممالک اسکندری منع مینمود
پس بالضروره میبایست این دو کشور را مسخر کند تا از شر آن طوایف
محفوظ ماند اسکندر عساکر خود را از معابر کوه هندوکش عبور
داد و لشکریان مقدونیه از رود عریض و عمیق اکسوس

(جیحون) که ما آنرا آمودریا گوئیم گذشتند و برود یا گزار
(سیحون) یا سیردریا که امروز در تصرف دولت روس است
رسیده اسکندر دو سال در این مملکت رحل اقامت انداخت
و چنان کار آنجا را مرتب و منظم ساخت که تا دویست سال
بعد آثار تمدن یونانی در آن اقطار مشاهده میشد خلاصه اسکندر
در سنه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد از آن مملکت خارج شد
و بطرف هندوستان که دار الملک غرائب جهانست نهضت
نمود یونانیها را از نواحی هند اطلاعی نبود جز اینکه میدانستند
آنسرزمین از حیثیت خوبی آب و سلامت هوا و صنوف
محصولات و صفای منظر و وفور نعمت بر تمام اقالیم عالم برتری

دارد اسکندر بهمانچیزی که در عالم تصور مترقب بود مشاهده نمود دنیای
جدیدی دید که برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عریض
و با لشکری بیش از آنچه برای جنگ دارا بکار انداخته وارد آن
مملکت شد یعنی هنگام عبور از رود سند نود و هزار پیاده و شانزده
هزار سوار با او بود
یونانیها را عقیده اینکه هرکول و باکوس که از ارباب انواع و دلیران
نامی بشمار میآیند هند را فتح کرده این قصه مهیج شوق اسکندر گردید
میل داشت راهی را که ارباب انواع و دلاوران مشهور عالم پیموده اند بپیماید
اما اهالی مقدونیه منظر این مملکت حیرت انگیز و جمعیت زیاد و شهرهای
آن که تا آنوقت نظیر و مثال آنرا ندیده بودند و نباتات و اشجار پر قوت

آن املاک و اراضی و حیوانات عجیبه صحرا و جنگل که یکی از آنها فیلهائی بود
که برای جنگ تربیت میکردند ابتدا اسباب کمال تعجب و رعب آنها شد ولی
کم کم با آن اوضاع انس گرفتند و آن واهمه که داشتند برطرف گردید
اهل خبر دانند که هندوستان دارای ممالک بزرگ و کوچک است و همیشه
چند پادشاه در آن ممالک باسم رای و راجه و نواب و غیره سلطنت مینمودند
اسکندر وارد مملکتی شد در اینطرف رود گنگ در سمت مشرق رود جلم
که تا رود گنگ مبلغی مسافت دارد اسم پادشاه آنمملکت پروس بود
و مردی با شهامت و علو همت و کامل عیار و با اقتدار اسکندر با او مصاف
داد و چون ثبات قدم این پادشاه و عساکر او را دید دانست که در هند
با حریفها باید مقابل شود که دخلی بحریف ایرانی او یعنی دارا ندارد پروس

باوجود عدت و صلابت شکست خورده دستگیر شد امّا سلاطین دیگر بودند
که قوت و استعداد و شمار لشکر آنها خیلی بیشتر از پادشاه مغلوب بود
اسکندر اگر میخواست در هند کاری کند باید با آن تاجوران قادر که از صاحب
افسران نامی باج میگرفتند درآویزد نهنگ گردد و با دریا ستیزد
گویند چون پروس پادشاه هند مقهور و گرفتار شد اسکندر از وی پرسید با تو
چگونه رفتار کنم گفت رفتار با پادشاه این کلام ملوکانه پروس اسباب
اعجاب اسکندر شده از قوت قلب و بزرگی ذاتی وی بشگفت آمد
نهایت او را محترم داشت و بخوبی با او برآمد چنانکه شرح آن در ذیل بیاید
اسکندر میخواست دامنه کشورستانی خود را در هندوستان وسعت دهد
و هر قدر ممکن باشد از آن ممالک متصرف شود امّا عساکر او که از غربت

غربت و طول سفر و زحمت بجان رسیده بودند و مالی نیز از غنایم جنگها
اندوخته دیگر با او همراهی نکردند و از حکم او سرباز زدند و آنچه خواست به
آنهارا راضی کند که ساحل رود گنگ باو روند زیر بار نرفتند وعده سودمند
شدند نه درخواست نه تهدید و بازخواست بلکه یکی از صاحب منصبان صریح در
جواب او گفت شهریارا اگر ایمقدونیه و یونان فرست و از ان دو مملکت
مردان و جوانان دیگر طلب نما که زورمند و طالب شهرت و افتخار و غنیمت
باشند ما هم خسته و پیر شده ایم و هم مستغنی و سیر دیگر از عهده متاعب سفر
و جنگ و مصائب قتال و جدال بر نمیآئیم اسکندر چون چنین دید از
همراهان سست عنصر خود مأیوس گردید ناچار در کنار رود هیفاز که ما آنرا
ستلج میگوئیم اقامت گزید (ستلج یا شتلج از رودخانه های قدیم

هندوستان از طرف گنگ برودخانه جلم میریزد و بزعم بعضی جلم
در ستلج میریزد) بهادر مقدونیه در کنار رود مزبور دوازده
محراب بافتخار دوازده رب النوع یونانی بنا کرد و از روی کراهت
و اجبار عطف عنان نموده مصمم مراجعت گردید و قبل از حرکت مملکت پروس
پادشاه هند را باو رد نمود و بزرگترین قسمتی از اقطار هند را که گرفته بود بر آن افزود
چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در اسکندر اثر کرده او را حاضر و اداکار میخواست
اسکندر در خیال حرکت معاودت حکم کرد یکدسته کشتی برای رفتن
بسمت مجرای طرف سفلای رود سند از رودخانهای دیگر که بآن
رود میریزد بسازند و نه آرک را که یکی از سرداران معتبر او بود ریاست
آن سفاین داده و حکم کرد بتفتیش و کشف سواحل رود سند بپردازد و خود را

بصوب آنرود و خلیج فارس رساند اما قبل از رسیدن برود سند
اسکندر دچار جنگهای سخت شد و در این خط راه پادشاه مقدونیه
مثل سربازی حرکت میکرد که توکّلاً حرکت کند نه مثل پادشاه و سردار
که در راه عقل و تدبیر قدم میزند چنانکه برای فراهم آوردن اسباب
سلامت عساکر خود و دفع خطر از آنها در مملکتی با آن بعد مسافت و احتمال
هرگونه مخافت یکی از حصنهای حصین ولایت ملتان حمله کرد و در وقت
یورش خود ابتدا گفت نردبانی بدیوار قلعه گذاشتند و بالا رفت
که وارد قلعه شود دو نفر هم از عقب او صعود نمودند ناگاه نردبان
افتاد و معیوب شد اسکندر در کمال بیباکی با آن دو نفر داخل قلعه
گردید اهالی دژ براو حمله کردند و دور او را گرفته چند زخم باو زدند

از جمله تیری بر سینهٔ او جای گرفت بهادر مقدونیه خود را در این حالات
از قلعه بیرون انداخت اما کار زخمها مشکل بود خاصه مسئلهٔ پیکان
و بعد از آنکه بزحمت جوشن او را از برش بیرون آوردند پیکان را
با کمال دشواری از سینهٔ او بیرون کشیدند و زحمات سخت دید تا این
جراحتها مندمل گردید و شفا یافت و اگر استحکام خلقت و بنیهٔ قوی نبود
اسکندر در این غائله راه جهان دیگر میپیمود و بعد از آنکه از آن بلا رهائی یافت
و بهبودی نایل گشت و لباس پوشید و سوار اسب شده جلو لشکریان
خود آمد و او را دیدند چون امید بزرگی برای او نداشتند زاید الوصف
متعجب و مشعوف گردیدند

اسکندر چون بفوز صحت و استقامت فایز شد دنبال جریان رودخانه

سند را گرفته بدهنه و مصب آن رسید و در آنجا مشاهده و سیر
دریای محیط هند زاید الوصف باعث شگفتی او گردید و خیلی محظوظ میشد و لذت
میبرد که کشتی خود را در دریا پیش رانده و از کناره قدری دور شود و از
بالای سفینه به ارباب انواع را مینا های شراب در آب دریا
ریزد و این از آداب و رسوم بت پرستان قدیم بوده است و باید دانست
که این وقایع جمله از حوادث سنه سیصد و بیست و پنج قبل از میلاد
میباشد

اسکندر ناچار میبایست بطرف شط فرات بازگشت کند و اینکار موقوف
بود بعبور از بیابانهای قفر یعنی بی آب و آبادانی واقع در مملکت
ژدرزی که بلوچستان حالیه باشد تنها در مقدونیه اینکار را نیز پرداخت

اما با صدماتی که زبان و بیان از تقریر آن عاجز و درمانده است
خلاصه و مختصر آن اینست که در این حرکت بقیمت از قشون آن پادشاه
از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند و بازماندگان بزحمت هر چه تمامتر جان بدر بردند
اسکندر در هر کار خاصه در امر لشکرکشی فطانتی کامل داشت و هر وقت بتدبیری
اسباب پیشرفت کار خود را فراهم میآورد و از جمله کارهای
بزرگ او در این سفر پر خوف و خطر بلوچستان اینکه روزی بی
آبی کار را بر لشکریان مقدونیه دشوار کرده از عطش زبانها در
دهانها مثل آتش افسرده شده بود و مغزها مانند کبریت میسوخت
اسکندر خود نیز از تشنگی جانش بلب رسیده ملازمانش جام آب زلالی
که برای او بهای صد هزار عقیده از عقود لآلی داشت آوردند

دید اگر در برابر سربازان تشنه این آب بنوشد روح از بدن آنها
مفارقت میکند از کار میافتند و با او طبعاً در میافتند برای اینکه با جنود
و افراد قشون نباید که خود او نیز همرنگ جماعت است و بالجمله بمرد
تشنگی را بر خود گذاشت و آن آبرا که مایه حیات بود در حضور لشکریان
بر خاک ریخت عساکر اسکندر که اینجوانمردی از او بدیدند عطش و
بیتابی خود را فراموش نموده و بر خود حتم کردند که تا سر بتن دارند
و جان در بدن از خدمت و جانفشانی در راه چنین سلطانی تن نزنند
و جز اطاعت او کاری نکنند در راه شهریاری که نفس نفیس خود را
بر وجود دیگر سربازان هیچ مزیتی نمی نهد از هستی بدهند آنچه دارند
و چیزی فرو نگذارند و از همین کار کمال کفایت و کاردانی و مهارت

اسکندر در کشورستانی معلوم شود

لشکریان اسکندر بعد از شصت روز مشقت در رکاب پادشاه خود بمملکتی
پر نعمت رسیدند شاه و سپاه هر دو از رنجهای جانکاه فارغ گشته آسودند
قشون زحمت دیده براحت رسیده جشنی گرفتند شبیه بجشن فتح باکوس
رب النوع سابق الذکر و پس از آنهمه مرارت بحلاوتیکه ذوق کمتر
ادراک آن نموده نایل شدند ترتیب ولیمه و انواع خوردنیها دادند ساز
زدند رقص کردند و اسکندر خود نیز بر روی عراده که هشت اسب
آنرا میکشید نشسته آمد میان افواج و با سربازان در آن عیش و شادی
شرکت نمود و این خرمی و انبساط مضاعف شد وقتیکه دیدند
رئیس سفارتین مقضی المرام مراجعت مینماید.

نه آنکه آنچه را در این سفر دریائی خود میخواست کشف و معلوم کند
کرده بود و مقصود اسکندر حاصل شده پس از وصول بمعسکر پادشاه
تحقیقات و معلومات حاصله از این سفر را بعرض شهریار رسانید و در
ازای خدمات او سربازان گل بر سر امیر البحر مقدونیه افشاندند و
او را تا زانو غرق در لاله و ریحان نمودند و اسکندر از فرط شعف گریسته
گفت آن لذتیکه من از سلامت سفاین خود و بازگشت مأمورین بانجح
مرام بردم از گرفتن آسیا نبردم بعقیدهٔ من این بختیاری بر آن
سعادت میچربید

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و بیست و چهار ببابل مراجعت کرد
و پس از وصول بآن شهر خیالی دامنگیر او شده چنین احساس نمود که

عمرش بآخر رسیده و آفتاب زندگانیش میل افول دارد و قوتش
صعود را بسر رسانیده عنقریب راه نزول میسپارد علمای مذهبی
کلدانی هم این خیال او را قوت دادند یعنی پیش بینی و کهانت کرده گفتند
تو از بابل بجهان دیگر خواهی رفت بنابراین حواس او پریشان شده
بر قضیهٔ ناقابلی که رخ مینمود وی آنرا فال بد میگرفت شعشعه و شکوه
جهانگیری و اقتدار بیحد و اندازه و اسباب تجمل و جلالی که تا در دست
احدی بآن نرسیده و ازدحام سفرا و فرستادگان سلاطین از
اقصی بلاد و احتراماتیکه در بارهٔ او منظور میداشتند و نقشهٔ عظیمی که او خود
برای مملکت ستانی در صفحهٔ خیال کشیده و طرح بزرگی که در لوحهٔ آمال
ریخته اسکندر را از اندیشهٔ جانگزای وحشت زای مرگ منصرف نمینمود

وهمواره در گرداب فکر و سودا و غم غوطه‌ور بود آخر الامر
تبی مهلک او را عارض شد و بعضی علت آنرا عبور و سیر در باتلاقهای
دلتای شط فرات دانسته‌اند هرچه بود بعد از ده روز او را نابود نمود
قومی را عقیده اینست که آنتی پاتر نام از سرداران اسکندر زهری
در شراب ریخته ساغری از آن بفاتح کشورگیر داد و او بخورد و
آرزوی فتح عربستان و دیار مغرب و هزار کار دیگر را بگور برد
اسکندر در ماه ژوئیه سال سیصد و بیست و سه قبل از میلاد از تمام ممالکات
و فتوحات و حشم و خدم و طبل و علم خود صرف نظر کرده بسیر اقلیم
عدم شتافت تا در آنجا چه یافت در نفسهای آخر از و پرسیدند بعد از
برای که میگذاری یعنی وارث این ملک و دولت و پادشاهی

وسلطنت کیست گفت آنکه بیشتر از همه قوی است
(دلتا بزبان یونانی بمعنی حرف دال است و اغلب کنایه از شکل مثلث
میباشد در عبارت مسطوره در فوق مقصود از دلتا اراضی مثلث
شکلی است که شط فرات آنرا احاطه کرده است

فصل پنجم در کارهای اسکندر

اسکندر در سن سی و سه سالگی بار سفر آخرت بست و دنیا را وداع گفت
کاریکه در مدت زندگانی خود نمود منحصر بفتح بلاد و ممالک بود و هیچکس
ندانست آن شهریار قهار چگونه میخواهد دولت و مملکتی باین وسعت منظم
و منسق نماید ملکه هیچ معلوم نیست که در این باب خیالی کرده باشد چه در
اواخر عمر باز در فکر مملکت ستانی بود و میخواست در شبه جزیره عربستان

بقتال و جدال پردازد

و بعد از آنکه آنجا را مسخر سازد بطرف مغرب عطف عنان نماید و شهر
کارتاژ واقع در افریقا که آنوقت حیاتی بکمال داشت و اسباب
دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند روش و سبک رفتار اسکندر
در امور دولتی بعینه همان روش و رفتار سلاطین عجم بود و سعی مینمود
بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقاً تغییری در وضع آنها پیدا نشده
تنها فلان پادشاه رفته و فلان بجای او آمده دارا درگذشته و اسکندر
بجای او نشسته اسکندر دختر دارا را بزنی گرفت و برای اینکه بمردم
ایران بفهماند که هیچ تفاوتی میان آنها و اهالی مقدونیه نمیگذارد
دعوتی برای همشهریهای خود قرار نهید که ایشان زنی جمعی از ایرانیها را

داخل در عساکر مخصوصه ملکتی خود نمود

مورخین قدیم چون اطلاعات صحیح نداشته اند درباب پلیتیک
اسکندر بنای حدس را گذاشته از این رو بعضی مطالب نگاشته اند
دیودور سیسیلی از مورخین یونان میگوید اسکندر میخواست ملل آسیا
و اروپا را ذوب کرده همه را در قالب واحد ریزد یعنی جمعی را از آسیا
کوچانیده در اقطار فرنگ جا دهد و عده زیادی نیز از فرنگیها را
در ممالک آسیا متوطن سازد و تمام آن اقوام را مجبور بمواصلت
با یکدیگر نماید تا بالمآل بواسطه اختلاط کلی یکقوم و یک قبیله شوند
و رفته رفته طبعاً متحد گردند و تباین جنسیت و رسوم و عادت
از میانه برخیزد و ظاهراً در نوشتجات اسکندر مرقومه مبتنی و

مشتمل بر همین مطلب و مقصد بدست آمده باشد اما این قصد بزرگ
بر خیالی بنظر میآید و از اعمال آن پادشاه مطلقا نمیتوان استنباط
کرد که بزور در صدد چنین کاری بر آمده و سعی و اهتمام در اختلاط
و امتزاج طوایفی که از حیثیت زبان و رسوم و آداب و دین
و مذهب باهم تباین کلی داشته کرده باشد

پلوتارک مورخ یونانی که در قرن اول و اوایل قرن دوم
بعد از میلاد میزیسته مینویسد اسکندر میخواست از تمام مللی که در تحت
اطاعت خود در آورده یک دولت تشکیل دهد و آن جمله را یک ملت
نماید و همه را همرنگ کند و این آن کاریست که دولت رومیه
الکبری در قرن دوم عیسوی در همان وقتیکه پلوتارک مشغول

تالیف و تصنیف بوده کرده بود بنابراین احتمال میرود پلوتارک خیالرا
باسکندر نسبت داده باشد که آن پادشاه و احدی از معاصرین او
نکرده و بخیال آنها خطور ننموده دانا ترین مردم بعقیده ما کسی است
که بدانند و معترف باشند باینکه ما از مقاصد و خیالاتیکه فاتح مقدونیه
در دل و سر داشته بهیچ نمیدانیم اما ممکن است بعضی از نتایج فتوحات
و کشورستانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آنچه ما در این باب فهم و درک
نموده ایم از قرار ذیل است

اول

مال و مکنتی که سلاطین عجم جمع کرده و خزاین خود را بآن انباشته
بودند نه خود از آن فایده میبردند نه رعایای آنها اسکندر چون بر دارا

غالب آمد انجمه را تصاحب کرده در میان لشکریان و غیرها متفرق
ساخت و بکار انداخت بنا بر مسطورات مورخین اسکندر از خزاین
بابل و شوش و تخت جمشید و اکباتان که شهری بوده در حوالی همدان
مبلغیکه معادل یک میلیارد پول حالیهٔ فرانسه که فرانک باشد بچنگ
آورد و یک میلیارد عبارتست از دو هزار کرور فرانک و دو هزار
کرور فرانک تقریباً چهارصد کرور تومان پول حالیهٔ ایران
میشود خلاصه در زدن آن وجود و نقود در آسیا اسباب رونق
عظیمی در کارها شد و مردم از تنگدستی بیرون آمدند

دوّیم

اسکندر روابط تجارتی آسیا و اروپا را توسعه داد و اینکار از برای

مردم هر دو اقلیم نهایت مفید و اسباب رفاه بود میگویند
آن پادشاه هفتاد شهر در امکنهٔ مختلفه بنا نمود لکن این امری بس
مستبعد است و در ظرف مدت دوازده یا سیزده سال با آنهمه کار و خیالات
بزرگ که قهرمان مقدونیه در سر داشت غیر ممکن مینماید لکن در
هفتاد محل و موضع مقرر نمود که شهر بسازند معدودی از آنرا
ساختند و بعضی را طرح ریختند و بسیاری ناساخته بلکه طرح نریخته ماند
بلی اگر اسکندر شصت یا هفتاد سال در این عالم میماند با آن همت بلندیکه
داشت ممکن بود هر هفتاد شهر ساخته و پرداخته شود

و از کارها که مخصوصاً آن شهریار با اقتدار میخواست فیصل دهد استقرار
رابطهٔ منتظم بقاعده فیمابین هند و مغرب یعنی فرنگ بود و بهمین ملاحظه

به آرک سردار خود را که ذکر آن گذشت مأمور بازدید و اکتشاف مصب
رود سند تا دهنهٔ شط فرات و دجله نمود و خیال فتح عربستان هم
بی شک برای حصول همین مقصود بوده یعنی میخواسته است اختصاص
تجارت اقصی بلاد مشرق را باعراب متروک دارد و انقضا رسیده را عام
و محل انتفاع تمام ملل قرار دهد و آخر الامر قصد داشته که شهر بابل را
میدان بزرگ داد و ستد و معاملات و تجارت اصناف خلایق و امم
نماید چنانکه در عهد دولت بنی آشور و کلدانیها همین طور بوده است

سیم

زبان یونان در آسیا و سواحل دریای مدیترانه یعنی بحر ابیض
منتشر شد حتی در وادی رود سند هم این زبان انتشاری یافت

و تمدن یونان در مردم آسیا اثری کرده که تا مدتها محسوس بود
هرگز مخالطهٔ اهالی آسیا و اروپا بدرجه آن زمان نرسیده بود و نرسیده است

چهارم

فتوحات اسکندر بترقیات علمی که اهم مطالب عالم است خیلی مدد
کرد علمائیکه با اسکندر همراه بودند کسب معارف جدیده نمودند و در باب
تاریخ و عوائد ملل و تربیت اقوام مغلوبه آنها را معلومات و اطلاعات
مفیده حاصل شد و اسکندر برای استاد خود ارسطو حیوانات و نباتات
و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص باین اقطار داشت فرستاد
و معلم اول برای کارهای علمی خود از آنها فواید و نتایج حسنه حاصل نمود
این بود ثمر و منفعت فتوحات اسکندر کبیر پسر فیلیپ و برای فتحاز

و عظمت و شهرت آن پادشاه همینقدر کافیست و آنچه ما در این چند صفحه نگاشتیم تنها در کتب علمای ملل ثبت شده بلکه توده جاهل طوایف و قبایل آنرا ضبط کرده و مانده است.

برخی اعمال ناپسند نیز از اسکندر ناشی شده و مورد ملامت دانایان عالم گردیده بدنام او پرداخته اند و انصاف اینست که حق داشته اند و گاهی خود نیز از کرده پشیمان شده. اما بعقیده بسیاری از دقیقه یابان جهان در میان آنکسان که در عالم قدرت و اقتداری یافته و بزرگ کاری کرده اسکندر راست و بس که حسنات اعمال او بر سیئات وی غلبه دارد و بیشتر نیکی کرده است تا بدی

تکمله

بعضی دقایق مهمه از حالات اسکندر و دارا و سوانح زندگانی آنها از تواریخ التقاط نموده در اینجا اضافه و ضمیمه نمودیم که بر اهمیت و منفعت این رساله بیفزاید. اولاً در شمایل اسکندر گویند سیمائی خوش و رنگ روئی مایل بسرخی و با طراوت داشته دماغش منحنی چشمها درشت و فرو رنده موها خرمائی و مجعد گردن بلند اما سرش قدری به شانه چپ مایل میانه بالا با ظرافت و لطافت اعضا و جوارحش متناسب و از کثرت ورزش با قوه و استحکام مختصر با تناسب خلقت و اندام ظریف و چابک بوده است

تازه اسکندر از سن طفولیت خارج شده که سفیری از جانب پادشاه ایران با اجزای معتبر بدربار فیلیپ پدر اسکندر مأمور شد امرا و رجال

دولت فیلیپ با گماشتگان سفارت ایران از حدائق
معلقهٔ بابل و خزینه و مال و از قصر شوش و درخت چنار و
تاک طلای مکلل بیاقوت و زمرد که در زیر آنها شاهنشاه عجم سفرای
خارجه را میپذیرفت سخن رانده سؤالات میکردند و جوابها
می‌شنیدند اما اسکندر مطلقاً اعتنائی باین حرفها نکرده از
مأمورین ایران میپرسید از کدام راه بآسیای علیا میروند
جمعیت ایران چقدر است فنون حربیه و استعداد لشکری آن مملکت
چطور است یکی از فرستادگان شهریار ایران که عطائی داشت
دید اسکندر با صغر سن مانند پیران مهذب و مردان مجرب
سخن میگوید لهذا روی خود را بامنای فیلیپ کرده گفت یاران

بدانید که این پادشاهزادهٔ جوان شما قهرمانی بزرگست و
پادشاه ما سلطانی مالدار
اسکندر چنانکه پیش گفتیم بعد از فتح مصر عازم لیبی شد که جزیرهٔ
بری افریقا را باز دید نماید در آن صحرای بی آب و آبادانی
بیابانیست قهار معبد ونتیبا با تمام عساکری که همراه داشت از
تشنگی هلاک شوند علاوه بر اینکه نزدیک بود بادهای شدید آنها را
در زیر کوههای رمل مدفون نماید از آنجا که سعادت اسکندر را
یاری میکرد در هیچ محل از وجود او نمیشد در وقتیکه کار بجان
رسیده و کارد باستخوان رسیده ابری روی آسمان را گرفت باران
بحسابی آمد و خطرها همه رفع شد در صورتیکه باران در آمد

از جملهٔ نوادر است و غریب می‌باید تا کسی مشاهده چنین رحمی فایز آید

پس باید دانست یکی از بدبختیهای دارا این بود که دوچار حریف

خوش بختی شد

از دلایل اقبال اسکندر یکی اسب بوسفال بود که در صدر رساله

شرحی از آن نگاشته شد این مرکب هوشیار باهنر در هند

جان اسکندر را خرید یعنی دلاور مقدونیه از بیباکی خود را

بمعرکه بل بمهلکه انداخته راکب یا مرکوب بلفت غائله شد در هر حال

بوسفال صاحب خود را از وادی مخافت به بادی سلامت رسانید

از بزرگیهای اسکندر یکی آنکه در موقع جنگ آخری او با دارا

در حوالی شهر اربل باو گفتند بر دوی پادشاه ایران شبیخون زن

در جواب گفت از من دور است که فتح و ظفر را بدزدم من

باید روز روشن مردی و مردانگی آنرا بدست آرم

در همانوقت که دو لشکر در نزدیکی اربل با هم برابر شده بود اسکندر

شبها براحت و امنیت خاطر میخوابید مثل اینکه در میان حصار پایتخت

خود است علت این بیخیالی را از روی تعجب از و پرسیدند

گفت در وقتیکه دشمن بپای خود میآید و بما تسلیم میشود از که بترسیم

چون دو لوله شمشیر زبان اسکندر دارا را از خواب غفلت بیدار

کرد سپاهی جمع آوری نمود کثیر العدد اما کارزندیده با شعشعه

ظاهر اما بی تجربه بازوبندها درست اما بازوها سست

یکی از خبطهای پادشاه آسیا این بود که در نهضت باطمطراق خود

اسباب تجمّل زیاد بدشمن میشود و بر حرص خصم بقتال و امید بحصول
مال می افزود تابش زر و گوهر در عرض راه و معسکر کمتر از
برق جوشن و مغفر دیده نشده ده هزار لشکری معروف برویین
تن که حافظ جان شهریار کیانی بودند نیزه های مطلا داشتند و در حراست
ولینعمت خود پاداری و جان نثاری پیشه داشتند ولی از آنجا که در تنعّم
زیسته و براحت عادت و گذران کرده نتوانستند وفای خود را ظاهر
سازند و سلاح زر اندود خویش را بکار اندازند و اگر تنی چند از
آنها از تیغ عساکر مقدونیه جان بدر بردند آن پادشاه تیره روز
که نتوانست از عهدهٔ خدمت وی برآید و او را بفتح و ظفر نایل نماید
گریست و زاری نمود پس جنگ اسکندر و دارا جنگ نجبگان

بوده با خانمان و بستر دشمنی دیدگان با تن پروران و آزموده کاران
باگولان و ورزیده های رنج با خداوندان گنج و همه کس میتواند از
پیش بداند که نتیجه چنین کارزاری چه خواهد بود بعد از فتح اربل
دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت نکرد و او بآرامی ره بابل
پیش گرفت و هر جا که میرسید جز رعایای مطیع که بجای تعظیم سجده
میکردند و دعا و ثنای او میگفتند و هوا را از بخور بوی معطر
میساختند و گل در راه او میریختند و قربانی مینمودند کسی و چیزی
نمیدید اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایز ندانسته با جلال و حشمت
وارد بابل شد علمای کلده را محترم داشت و توقیر مذهب معهود نمود
و آنشهر را کرسی مملکت خود قرار داده بزینت و عظمت آن پرداخت

چیزیکه همراهان اسکندر را خوش نیامد این بود که پادشاه خود را
قبل از فتح ایران مردی میانه رو و قانع و زحمت کش و باگذشت
و عاقل و دلیر میدیدند امّا بعد از تملّک ملک عجم و تخت و تاج جم
حالات او را دیگرگون یافته گفتند شهریار زمانه تنها لباسهای ایرانی
دارا را نپوشیده بلکه اخلاق آنها را عاریت نموده است صحبتهای نصرت
ویرا مست کرده جز نخوت و غرور و خودسری و خوش گذرانی چیزی
نمیداند بلی همینطور بود که همراهان اسکندر میگفتند پس از غلبه بر همه چیز
آن دلاور تغییر کرده جز حرصی که کشورستانی داشت هرگز این
شرار او را آسوده نمیگذاشت

در یکی از مجالس عیش که زور شراب پرده روی عقل کشیده و حجاب

شرم را بالا زده یا دریده کلیتوس که رفیق شفیق اسکندر و برادر
دایه او بود و همه جا با وی همراه و کار سرداری مینمود بنای مکابره را
با جهاندار مست و مغرور مقدونیه گذاشت فی الحقیقه میان شاه
و سردار عربده درگرفت کلیتوس باسکندر گفت کارها را پیشتر ما
کرده ایم تو چرا اینقدر بخود میبالی و اینهمه باد و برودت بخرج
میدهی اسکندر در جواب این بی احترامی حرفهای زشت
بسردار زد کلیتوس متغیر شده گفت در پادشاهی تو همین بس که
دو سردار قابل خود را که فیلوتاس و پارمنیون نام داشتند و خدمتهای
شایان نموده بودند بگناه کشتی اسکندر که دیگر حالت تحمل نداشت
گفت ای خائن بی غیرت از سر میز برخیز و از مجلس بیرون رو کلیتوس

از این دشنام یکباره عنان اختیار را از دست داده و از خشم
از تمام ملاحظات چشم پوشید گفت آنکسی را که به غیرت میخوانی همانست
که تمام فتوحات بمساعی او میسر شده و همین دستی که تو از آن بد میگوئی
در کنار رودخانهٔ گرانیک در وقتی که پشت بدشمن کرده بودی ترا
از چنگال مرگ بیرون کشید آیا چه سود که تو برای شنیدن حرف
حق خلق نشده تو نباید زندگانی کنی مگر با این وحشیها که ترا اسیر هستند
و بجامهٔ ایرانی تو سجده میکنند اسکندر را این توبیخ کلیتوس چنان
متغیر کرد که از خود بیخبر شد و حاضرین وی هر قدر خواستند جلو شرارهٔ
خشم او را بگیرند نتوانستند زوبینی از یکی از ملازمان گرفت و ضربتی
محکم برفیق شفیق خود زده او را بدیار عدم روانه ساخت چنانست آمد

مستی رفت اسکندر چون کلیتوس را مرده دید رنگ از رویش پرید
خود را روی جسد وی انداخت و خواست خویشتن را نیز بهمان
زوبین بکشد دستهای او را گرفتند و خدمتش را بکاخ مخصوص بردند
در آنجا دو روز روی زمین افتاده ناله میکرد و گریه های گلوگیر مینمود
و میخواست دست بخوردنی نبرد تا بمیرد نزدیکان حضرت جلال
وی رقت کرده و از پشیمانی او متأثر شده بواسطهٔ حکمی اعلان نمودند
که کلیتوس واجب القتل بوده و بسزای خود رسیده است اما
اینحرفها اسکندر را از آنخیال حزن انگیز منصرف نمیساخت چیزیکه
در مزاج او تصرف داشت حرص جهانگیری بود بنابراین آهنگ تسخیر
هند نمود تا خود را مشغول نماید و روحش از دست نفس لوامه بیاساید

چون از آتش زدن اصطخر مختصری پیش گفته‌ایم در اینجا توضیح مینمائیم که اسکندر در سفر اول خود اصطخر را غارت کرد نه در سفر ثانی و قصور سلاطین کیان را چون جشن میگساری خویش بسوخت

اخیراً امریکائی از مصنفین میگوید تواریخ اسکندر را با دو حالت متضاده بما نشان میدهند یعنی قبل از گرفتن بابل از پادشاهی حازم و مقتصد و با اغماض که حامی آزادی یونان و مستقیم آن بوده سخن میرانند اما بعد از جلوس بر سریر سلطنت سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی میگویند آن ماهیت مستحیل شده و اسکندر نبوده است مگر متکبری مغرور

مست و دیوانهٔ مال و جاه دارای نخوت ساتراپهای ایران و تمام معایب ایشان معتقد بتطیر و تفأل و عقاید باطله از یک طرف ضعیف القلب و سست عنصر از طرف دیگر خودسر و خونخوار که خرابی تمام دنیا شعلهٔ آز او را منطفی نساخت و از خیال مملکت ستانی نیانداخت

از تدابیر اسکندر آنکه در اوان جنگ او با دارا خسوفی شد پس سربازان وی ترسیده بفال بد گرفتند وی بتوسط کاهنی بآنها گفت خورشید ستارهٔ یونان است و ماه ستارهٔ ایران و این خسوف دلیل اقبال ما و ادبار ایرانیهاست

(مترجم)

(مترجم گوید)

تاریخ اسکندر کبیر چنانکه در ابتدای رساله ذکر شد در کتب مشرق
زمین مخلوط بحکایاتی افسانه مانند شده لکن باز بعضی مطالب جزئی از
آن معلوم و مفهوم میشود و برای تکمیل مرام و تزیین کتاب نگارش آن
پسندیده مینماید مثلاً فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه میفرماید دارا را
دو دستور یعنی دو وزیر بود یکی را نام ماهیار و دیگری جانوسیار
بعد از آنکه دارا از اسکندر شکست خورد آن دو دستور از پیشرفت
کار پادشاه کیانی مأیوس شدند و گمان کردند اگر دارا را از میانه
بردارند اسکندر را خوش میآید و هریک از آن دو را بپاداش
این خدمت حکمران و سلطان کشوری مینماید بهنگام دارا را با دشنه

بکشتند و با سکندر خبر دادند اسکندر گفت مرا بر سر کشتهٔ آن پادشاه
برید چون بسر او برد زاری نمود و دارا هنوز نفسی چند باقی بود
چون مهربانی اسکندر بدید لب به نصیحت و وصیت گشود آنچه در دل
داشت بگفت و جان بداد اسکندر با توقیر و احترامی که پادشاهان
بزرگ را سزد جسد دارا را بدخمه رسانید و پس از کفن و دفن وی از
برپا کرد و جانوسیار و ماهیار را بجزای خیانت و جنایتی که بولینعمت خود
کرده بودند بدار زد و خلاصهٔ ابیات حکیم اعلم طوسی رحمة الله علیه در این

داستان از قرار ذیل است

سکندر بآئین صفی برکشید — هوا نیلگون شد زمین ناپدید
چو دارا بیاورد لشکر براه — سپاهی نه بر آرزو رزمخواه

شکسته دل و گشته از رزم سیر / سر بخت ایرانیان گشت زیر

نیاویختند ایچ با رومیان / چو روبه شد آن نره شیر ژیان

چو دارا چنان دید برگاشت روی / گریزان همی رفت با هاهوی

برفتند با شاه سیصد سوار / از ایران هرآنکس که بد نامدار

دو دستور بودش گرامی دو مرد / که با او بدندی بدشت نبرد

یکی موبدی نام او ماهیار / دگر مرد را نام جانوسیار

چو دیدند کان کار بی سود گشت / بلند اختر و نام دارا گذشت

یکی با دگر گفت کاین شوربخت / ازین پس نبیند دگر تاج و تخت

بباید زدن دشنه ای بر برش / دگر تیغ هندی یکی بر سرش

سکندر سپارد بما کشوری / برین پادشاهی شویم افسری

یکی دشنه بگرفت جانوسیار / بزد بر بر و سینهٔ شهریار

نگون شد سر نامبردار شاه / ازو بازگشتند یکسر سپاه

بنزدیک اسکندر آمد وزیر / که ای شاه پیروز دانش پذیر

بکشتیم ما دشمنت ناگهان / سرآمد برو تاج و تخت جهان

چو بشنید گفتار جانوسیار / سکندر چنین گفت با ماهیار

که دشمن که افکندی اکنون کجاست / بباید نمودن بما راه راست

برفتند هر دو به پیش اندرون / دل و جان رومی پر از خشم و خون

چو نزدیک شد روی دارا بدید / پر از خون بر و روی چون شنبلید

بفرمود تا باره بگذاشتند / دو دستور او را نگهداشتند

سکندر ز اسپ اندر آمد چو باد / سر مرد خسته بران بر نهاد

نگه کرد تا خسته گوینده هست / بمالید بر چهر او هر دو دست

ز سر بر گرفت افسر خسروش / گشاد از بر آن جوشن پهلویش

ز دیده ببارید بر روی سرشک / تن خسته را دید دور از پزشک

بدو گفت کاین بر تو آسان شود / دل بدسگالت هراسان شود

تو برخیز و در مهد زرین نشین / وگر هست نیروت بر زین نشین

ز هند و ز روم پزشک آورم / ز درد تو خونین سرشک آورم

سپارم ترا پادشاهی و تخت / چو بهتر شوی ما ببندیم رخت

جفا پیشه گان ترا هم کنون / بیاویزم از دار با سرنگون

چو بشنید دارا بآواز گفت / که همواره با تو خرد باد جفت

برآنم که از پاک دادار خویش / بیابی تو پاداش گفتار خویش

یکی آنکه گفتی که ایران تراست / سر تاج و تخت دلیران تراست

بمن مرگ نزدیکتر زانکه تخت / بپرداخت تخت از نگون گشته بخت

برین است فرجام چرخ بلند / خرامش همه رنج و سودش گزند

بد و نیک هر دو ز یزدان شناس / وزو دار تا زنده باشی سپاس

نمودار گفتار من من بسم / براید استان عبرت هر کسم

زمین و زمان بنده بد پیش من / چنین بود تا بخت بد خویش من

چو از من همه بخت بیگانه شد / همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد

ز نیکی جدا مانده ام زین نشان / گرفتار در دست مردم کشان

ز فرزند و خویشان شده ناامید / سیه شد جهان دیده کام سفید

ز خویشان کسی نیست فریادرس / امیدم بپروردگار است و بس

بر این است آیین چرخ روان / اگر شهریاری اگر پهلوان
سکندر ز دیده بیارید خون / بر آن شاه خسته بخاک اندرون
چو دارا بدید آن بدل درد اوی / سرشک روان و آن رخ زرد اوی
بدو گفت مگری کزین سود نیست / ز آتش مرا بهره جز دود نیست
چنین بود بخشش ز بخشنده‌ام / هم از روزگار درخشنده‌ام
باندرز من سر بسر گوش دار / پذیرنده باش و بدل هوش دار
سکندر بدو گفت فرمان تو راست / بگوی آنچه خواهی که پیمان تو راست
زبان تیز دارا برو بر گشاد / همی کرد پند تا سر اندرز یاد
نخستین چنین گفت کای نامدار / بترس از جهان داور کردگار
نگه کن بفرزند و پیوند من / بپوشیده رویان دلبند من

ز من پاک تن دختر من بخواه / بدارش بآرام در پیشگاه
کجا مادرش روشنک نام کرد / جهان را بدو شاد و پدرام کرد
مگر زو ببینی یکی نامدار / کجا نو کند نام اسفندیار
بیاراید آتش زردهشت / بگیرد همی زند و استا بمشت
نگهدارد این جشن و فر سده / همان فر نوروز و آتشکده
سکندر چنین داد پاسخ بدوی / که ای نیکدل خسرو راستگوی
پذیرفتم این پند و اندرز تو / فزون زین نباشم بدین مرز تو
جهاندار دست سکندر گرفت / بزاری خروشیدن اندر گرفت
کف دست او بر دهان بر نهاد / بدو گفت یزدان پناه تو باد
بگفت این و جانش بر آمد ز تن / بر و زار و گریان شدند انجمن

سکندر همه جامه ها کرد چاک   بتاج کیان بر پراکند خاک
یکی دخمه کردش بآیین او   بدانسان که بد فرّه و دین او
بشستندش از خون بروشن گلاب   چو آمدش هنگام جاوید خواب
نهادش بتابوت زر اندرون   برو بر ز مژگان ببارید خون
سکندر پیاده به پیش اندرون   بزرگان همه دیده ها پر ز خون
چو پرداخت زان دخمه ارجمند   ز بیرون بزد دارهای بلند
یکی دار بر نام جانوسیار   دگر همچنان از در ماهیار
دو بدخواه را زنده بر دار کرد   سر شاه کُش مرد بیدار کرد
بکشتند بر دارشان خوار زار   مبادا کسی کو کشد شهریار
چو دیدند ایرانیان کو چه کرد   بزاری بر آن شاه آزاد مرد

گرفتند یکسر براو آفرین
ورا خواندند شهریار زمین

فی الحقیقه از تاریخ اسکندر و دارا چیزیکه در کتب سودمند است همین ابیات
که فردوسی حکیمانه بنظم آورده و ما در اینجا نقل کردیم و بعضی جانوسیار و ماهیار را
سرهنگان دارا دانسته اند نه دیگر و اهل خبر دانند که سرهنگ مقصود سردار است
اشعر المتاخرین و افضل الشعراء حکیم قاآنی در یکی از قصاید خود میفرماید

ناجوانمردیست چون جانوسیار و ماهیار   یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن

نه دزده و ضمنا از اشعار حکیم طوسی معلوم شد دختر دارا که اسکندر او را
بزنی گرفته روشنک نام داشته
عارف و عالم ربانی و حکیم نبیل و مانند نظامی تغمده الله برضوانه اسکندرنامه

بوضع بهانیکه حکمای فرنگ مینویسند بنظم آورده و آن کتابرا همه کس دیده
خزانه ایست از لآلی شهوار حکمت در آن سفینه گوهر در موقع کشته شدن
دارا و آمدن اسکندر ببالین دارا اشعاری گفته که هیچ صاحب دیده تاکنون
نظیر آن ندیده و هیچ گوش مانند آن نشنیده دریغ است که این رساله را
با آن جواهر گرانبها و نقود منضود مکلل و موشح ننمائیم مختصر تا

سکندر فرود آمد از پشت بور — بیامد ببالین آن پیل زور
چو شه را چنان دید غلتان بخون — بسی نوحه کرد او زغایت برون
بفرمود تا آن دو سرهنگ را — دو کج زخمه خارج آهنگ را
بدارند بر جای خویش استوار — خود از جای جنبید شوریده وار
ببالین که خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز

سر خسته را بر سر ران نهاد — شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناک — بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
رها کن که در من رهائی نماند — چراغ مرا روشنائی نماند
سر سروران زار رها کن ز دست — تو مشکن که ما را جهان در شکست
چه دستی که با ما درازی کنی — بتاج کیان دستبازی کنی
بکندار دستت که دار است این — نه پنهان چو روز آشکار است این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد — نقابی بمن در کش از لاجورد
زمین را منم تاج تارک نشین — ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم میبرد — زمین آب و چرخ آتشم میبرد
اگر تاج خواهی ربود از سرم — یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چو من زین ولایت گشادم کمر — تو خواد افراز من تاج و سر
سکندر بنالید کای تاجدار — سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که بر خاک بینم سرت — نه آلوده خون پری پیکرت
ولیکن چه سود است کاین کار بود — نه تقدیر اندر این کار سود
بدارای گیتی بدانای راز — که دارم به بهبود دارا نیاز
چه بودی که مرگ آشکارا شدی — سکندر هم آغوش دارا شدی
مبادا آن گلستان که سالار او — بدین خستگی باشد از خار او
نفیر از جهانی که دارا کش است — نهان پرور و آشکارا کش است
چه تدبیر داری مراد تو چیست — امید از که داری و دادت به کیست
بگو هر چه خواهی که فرمان کنم — بچاره گری با تو پیمان کنم

چو دارا شنید آن سخن دلنواز — بخواهش گری دیده اگرد باز
بدو گفت کای بهترین بخت من — سزاوار پیرایه تخت من
چه پرسی ز جانی بجان آمده — گلی در سموم خزان آمده
ببین روز من آشتی پیشه کن — تو هم از چنین روز اندیشه کن
چو در خواستی کارزوی تو چیست — بروی که بر من بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر نهان — برآید باقبال شاه جهان
یکی آنکه بر کشتن بی گناه — تو باشی در این داوری دادخواه
دوم آنکه بر تاج و تخت کیان — چو حاکم تو باشی بیازی زیان
دل خود بپردازی از خشم کین — بپردازی از تخمه نازنین
سیم آنکه در زیر دستان من — حرم نگسلی در شبستان من

همان روشنک را که دخت منست　　بدین نازکی دست بخت منست

بهم خوابی خود کنی سربلند　　که جان گردد از جان پاک ارجمند

دل روشن از روشنک بر متاب　　که با روشنی به بود آفتاب

سکندر پذیرفت از و هر چه گفت

پذیرنده برخاست گوینده خفت

این بود عقیدهٔ مصنفین ایران درباب قاتلین دارا و اسامی آنها اما نویسندگان فرنگ گویند بسوس والی باختر که شاهزادهٔ کیانی و پسر عم دارا بود چون دانست کار دارا گذشته و حتماً اسکندر بر او غالب خواهد شد بطمع تقرب بدرگاه جهانگیر مقدونیه و دریافت سلطنت ایران از آن پادشاه دارا را گرفته بزنجیر

بست و با عرادهٔ او را میبرد در آنوقت که موکب اسکندر بکوکبهٔ بسوس میرسید آن شاهزاده بدو ملازم خاص خود که ساتی بارزان و بارزآانت نام داشتند و باختری بودند حکم کرد پسر عم وی دارا را کشتند و وقتی اسکندر بر سر دارا و عرادهٔ او رسید هنوز خون از عروق او جریان داشت و بدنش گرم بود چون درگذشت اسکندر جسد او را با عزازی شایان باصطخر فرستاد که در دخمهٔ پدرانش مدفون شود

خاتمه

چون در این رساله ذکری از عجایب هفتگانه نمودیم ازدیاد بصیرت و تکمیل مرام را مختصراً بشرح آن پرداخته گوئیم قدما از هفت بنا بود که از حیثیت معماری و حجاری آنها را شاهکارهای دنیا گفته و عجایب هفتگانه خوانده و بترتیب ذیل شماره نموده اند

اول حدائق معلقه و دیوارهای بابل دویم اهرام مصر سیم هیکل ژوپیتر چهارم مرقد ماسولیوم پنجم فانوس بحری اسکندریه ششم هیکل رودس هفتم معبد یا گنبد دیان

بعضی از مصنفین بجای حدائق معلقه و دیوارهای بابل قصر سیروس یعنی کورش را که خسرو پادشاه مدیا بوده نوشته اند و این پادشاه از سلاطین معروف

عجم بوده و مدیا عبارت از جبال است که عراق عجم و آذربایجان باشد عجایب مزبوره که در عهد قدیم و اوان جهل و ظلمت بهمت صاحب صنعتان آن زمان صورت وجود یافته هر یک بجای خود اگر زیاده از برج ایفل شان نداشته باشد کمتر ندارد چه قبل از افتتاح طرق وسیعهٔ دانش و تکمیل اصول هندسه و قواعد علمیهٔ معماری ساخته و پرداخته شده و شرح آن از این قرار است

حدائق معلقه و دیوارهای بابل

حدائق معلقه و دیوارهای بابل که جماعتی آنرا اول بنای عجیب دانسته و قومی آنرا ابنیهٔ سمیرامیس شمار نیاورده اند بعقیدهٔ معتقدین از ابنیهٔ سمیرامس ملکه بابل بوده و سمیرامس زوجهٔ نینوس پسر نمرود اول که بلوس نام داشته میباشد گویند شوهر خود را بخدعه از سلطنت خلع کرد و خود باسم نیابت سلطنت

پسرش نی نیاس در تاریخ دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از
هبوط آدم علیه السلام بسلطنت جلوس نمود و نی نیاس پسر نینس نمرود
دویم است و خود نمرود سیم او است که حضرت خلیل الرحمن ابراهیم
علیه السلام را در آتش انداخت و آتش بآنحضرت گلستان شد و این طبقه
از سلاطین را نمارده و ملوک کلدانی گفته اند بر فرض صحت سمیرامس
در اوان پادشاهی خود شهر بابل را بزرگ و مزین نمود و دو قلعه تو در تو
با برج و باره برای آن شهر ساخت قطر دیوار قلعه پنجاه قدم و ارتفاع
آن دویست و پنجاه قدم و هر سه قدم معادل چهار ده گره حالیه
میباشد پس از بنای دیوار شهر سمیرامس در شهر طاقهای متعدد
روی هم ساخت و ارتفاع آنها با ارتفاع دیوار قلعه مساوی شد

بعد روی طاقها را مسطح کرده خاک ریخته بهترین اشجار بارور و درختهای
بسیار ممتاز گل و غیره را روی بامهای مزبور کاشت و آن چند باغ
با صفا شد که در خوبی نظیر نداشت چون آنها را از بالای بلندی تماشا نموده
حدائق معلقه نامیده و آخر الامر در عداد عجایب هفتگانه عالم شمار آمد
اما چون محققین از ارباب سیر و اصحاب خبر تاریخ این طبقه سلاطین کلده را
افسانه یا مخلوط بافسانه میدانند در شمردن عجایب هفتگانه اسمی از حدائق
معلقه نمیبرند و بجای آن قصر سیروس را می نویسند

اهرام مصر

اهرام مصر چند بنای مخروطی با عظمت است و اعظم آنها دو بنا است
معروف به هرمان و اهرامیکه از عجایب هفتگانه میباشد و آن سه هرم است

باسم سه پادشاه هرم کیوپس هرم کفرن هرم میکرینوس
بزرگترین این اهرام که شکل مربع دارد هر طرف قاعده آن هفتصد
پنجاه قدم است و ارتفاع آن پانصد قدم با سنگهای سخت صلب که
طول آنها از ده ذراع تا بیست ذراع است و عرض از دو ذراع تا سه
ذراع ساخته شده طوری محکم و متقن که فی الحقیقه در درزهای سنگها
باندازه موئی فرجه مشاهده نمیشود گویند دو هزار سال یا هزار و پانصد سال
قبل از میلاد مسیح این اهرام را بنا کرده اند و شک نیست که برای
مقبره ساخته یعنی تابوت سلاطین را که مومیائی برای باقی ماندن یادگار آنها
میمالیدند در اینجا میگذاشته اند بقولی قبر هرمس که حضرت ادریس باشد در یکی از این
اهرام است و قبر شاگرد آنحضرت آغاثیمون در هرم دیگر

اما جیزه که اهرام ثلثه در آن است ناحیه یا ولایتی است از مصر
اوسط و قریه هم موسوم بهمین اسم دارد در طرف غربی نیل و مسافت
آن تا قاهره چند میل است و بعضی جیزه را غیزه و کیزه هم ضبط کرده اند
جیزه در جای شهر قدیم ممفیس آباد شده که آنرا منفیس هم میگویند
باید دانست که هم در امکنه مختلفه مصر و هم در سایر ممالک اهرام وجود دارد
و اهرام مکزیک ینگی دنیا را مخصوصا با اهرام مصر کمال شباهت است

هیکل ژوپیتر

مقصود از هیکل ژوپیتر مجسمه عظیمی است که حجار قدیم یونان فیدیاس
از مشاهیر حجاران آن عهد و زمان ساخته و چون این مجسمه را در شهر المپی
از بلاد یونان نصب و برپا کرده بودند ژوپیتر المپین میگفتند یعنی منسوب

با شهر مینموده اند و ژوپیتر در اصل اسم مشتری است از سیارات
دیونانیان که ارباب انواع را میپرستیدند ژوپیتر را یکی از ارباب
النوعهای بزرگ خود میدانسته و میگفته اند او پسر ساتورن است که زحل باشد

مرقد ماسولیوم

پوشیده نباشد که کاری از ولایات قدیمهٔ آسیای صغیر واقع در سواحل
آرشیپل که حالا آنرا منتشا میگویند پادشاهی داشته موسوم به موزول
یا ماسولوس و او در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح زندگانی میکرده
و تمول و غنا مشهور بوده و حسن و جمالی داشته خواهر موزول مسماة
به آرتمیز یا آرتمیسیه شیفتهٔ حسن او در خود شد بعقد او در آمد و آنی
بی او آرام نداشت چیزی نگذشت که موزول درگذشت و جسدش را

برحسب عادت سوزاندند آرتمیز از شدت عشقی که به برادر و شوهر
جوان خود داشت خاکستر او را جمع کرده در شراب میریخت و میخورد
و میگریست و آخر الامر در سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد مقبره
در هالیکارناس از بلاد ولایت کاری بیادکار موزول بنا کرد که از فرط
عظمت و خوبی از عجایب سبعهٔ عالم شمرده شد و بعد از آن هر مقبرهٔ
عالی را بآن اسم موزله یا ماسولیوم گفتند

فانوس بحری اسکندریه

فانوس بحری اسکندریه معروف بمنارهٔ فردوس بوده و فردوس
جزیرهٔ بسیار کوچکی است در مقابل اسکندریه بطلمیوس فیلادلفوس
پادشاه مصر تقریباً در دویست و هشتاد سال قبل از میلاد مسیح برای

اینکه گمراهان دریا را رهنمائی کرده باشد برجی از مرمر در جزیره
فردوس بساخت که یکصد و بیست ذرع ارتفاع داشت شبها بر سر
برج آتش میافروختند و ملاحان بروشنائی آتش بطرف اسکندریه
میآمدند این برج بمسافت صد میل در دریا دیده میشد بطلمیوس فیلادلفوس
چون خود مهندسی کامل بود در طراحی و بنای برج مراقبت کامل
بعمل آورد اما سوستراتوس معمار که بنائی مناره بعهده او موکول
بود خدعه کرده اسم خود را در احجار نقر نمود و روی آنرا با گچ
انباشته و اسم بطلمیوس را بر صفحه گچ نوشت باین عبارت
(پادشاه سلسله بطلمیوس فیلادلفوس برای گمراهان دریا این مناره را
بنا کرد و از خدایان خود ثواب آنرا میخواهد) بعد از چندی گچها ریخته

اسم بطلمیوس محو و اسم معمار که روی احجار بود نمودار شد باین عبارت
(سوستراتوس معمار پسر دکسی فنس که از اهالی کنیدوس است این
مناره را بیاری خدایان برای نفع ملاحان بانجام رسانید) این بود
که اسم بطلمیوس فیلادلفوس از میان رفت و مناره بنام سوستراتوس
معروف شد امروز در کتب باسم فانوس بحری اسکندریه مذکور میشود

هیکل رودس

رودس از جزایر آرشیپل است در نزدیکی کناره طرف جنوب غربی
اناطولی گویند رودس یا رود بزبان یونانی بمعنی هشت است چون این
جزیره باغستان نیکو از مرکبات دارد باین اسم موسوم شده و بقیه جزیره
که آنهم رودس نامیده میشود در ساحل شمال شرقی جزیره واقع است هیکل رودس

که آنرا کلُسُّس یا کلوس رُدس میگویند در جزیرهٔ رُدس در بندر آن بوده و شرح آن از عجایب است آپلن فرزند زوس پیکر که از ارباب انواع بسیار معتبر یونانیها شمرده شده مجسمهٔ آنرا کارِس نام حکیم شاگرد لیسیپس از مس در مدت دوازده سال ساخته و در سنهٔ دویست و نود قبل از میلاد مسیح تمام کرده در بالای مدخل بندر رُدس نصب نموده ارتفاع این مجسمه یکصد و پنج قدم و سفاین بزرگ از میان دو پای مجسمه میگذشته از پنجه پا تا کلّهٔ مجسمه مجوّف بوده چنانکه تا بالای آن باسانی میرفتند و ابهام پای آن از کلفتی در بغل جا نمیشد هر که در بالای آن میرفته تمام سواحل جزیره را که تماماً باشد با دوربین دیده و کشتیهائی را که در سواحل مصر حرکت میکردند مشاهده مینموده و قطعه از این مجسمه را در سال دویست و بیست و چهار

قبل از میلاد زلزله خراب کرد باقی مدت هشتصد و نود و چهار سال بحال خود باقی بود تا در سنهٔ ششصد و پنجاه و دو مسیحی مطابق پنجاه و دو هجری که مسلمین جزیرهٔ رُدس را فتح کردند بقیهٔ مجسمه را با جری یهودی فروختند یهودی آنرا در هم شکسته بر نهصد شتر بار کرده برد این بود

شرح هیکل رُدس

اما لیسی پس که فرانسویها او را لیزیپ مینویسند ذرگر مجسمه ساز معروف سی سیون از بلاد قدیمهٔ یونان بوده و اسکندر کبیر با دو نفر از همکاران او و همتایان او اجازهٔ انحصاری داده که مجسمهٔ او را با فلز بسازند جز این سه نفر احدی اذن نگاریدن نداشت بنابراین یادگاری از این راه برده و لیسی پس برای حفظ شأن خود بعد از اسکندر مجسمهٔ هرکلیس را ساخته

معبد یا گنبد دیان

دیان بنا بر اساطیر و افسانه‌های یونان ربه پاکدامنی و جمال و شکار و روشنیه و جنگل و دختر ژوپیتر بوده در افسس از بلاد ایونی از ولایات آسیای صغیر که آنرا افسس هم تلفظ نموده‌اند معبدی با فخامت برای ربه مذکوره قدما ساخته‌اند که مدت بنای آن دویست و بیست سال رسید و یکصد و بیست و هفت پادشاه در مدت مزبور به بنای این معبد معاونت نموده گنبدی عالی داشته که فضای آن بطول چهارصد و بیست و پنج قدم و عرض آن دویست و بیست و پنج قدم بوده بر روی یکصد و بیست و هفت ستون مرمر که هر یک شصت ذرع بلندی داشته گنبد بنا شده و در این بتکده دویست نفر براحت می‌نشسته

در شب ولادت اسکندر کبیر شخصی ارستراتوس نام

آن بنا را بسوزانید جمعیرا بتهمت این کار گرفته عذاب میکردند از جمله بر تکلیف بوده وی اقرار بکار خود نمود گفتند چرا کردی گفت خواستم اسمی در دنیا برای خود گذارم که چنین بنای با عظمتی را در یک شب نابود نمودم سوزاندن معبد یان از سوانح سنه سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد است در ثانی این بتکده را ساختند اما نه بشکوه اول و باز در سال دویست و پنجاه و شش میلادی طایفه گات آنرا سوزاندند و دیگر کسی بعمارت آن نپرداخت فاصله آن از ازمیر تخمیناً سی و هفت میل است و تقریباً در جانب جنوب ازمیر واقع شده

و امروز آنرا ایاز لوک میگویند

قد اختتم هذه النسخة الشریفة علی ید العبد المذنب اقل العلماء ابن ... خاتم الانبیاء

مرتضی الحسینی آبادی غفر الله ذنوبه فی سنة ۱۳۱۵



